

کار مزدی و سرمایه

مارکس



بازنشر کتابخانه ی گرایش مارکسی

پیشگفتار

انگلس



این جزوه اولین بار به صورت یک سری سرمقاله در روزنامهٔ جدید راین [*] منتشر شد، که شروع آن ۴ آوریل ۱۸۴۹ بود. مبنای این نوشته، سخنرانی‌هایی است که مارکس قبلاً در

باشگاه کارگران آلمانی بروکسل در سال ۱۸۴۷ عرضه کرده بود. این سری مقالات هیچوقت به آخر نرسید. قول "ادامه دارد"، در زیر سرمقاله شماره ۲۶۹ این روزنامه، عملی نشده باقی ماند، و این نتیجه رخدادهای گرفتارکننده آن زمان بود: تهاجم روسیه به مجارستان [۱]، و قیامهای مردم در Dresden، ایزرلون Iserlohn، البرفلد Elberfeld، منطقه پلاتینات Palatinate، و در بادن Baden [۲]، که منجر به توقیف روزنامه در ۱۹ مه ۱۸۴۹ شد. و در میان کاغذهایی که از مارکس به جا مانده بود هیچ نوشته‌ای که بنحوی ادامه این مجموعه مقالات باشد، پیدا نشد.

"کار مزدی و سرمایه" بعنوان یک جزوه مستقل در چندین طبع مختلف منتشر شده، که آخرینش توسط انجمن چاپخانه‌های تعاونی سوئیس، در هُوتینگن-زوریخ Hottingen-Zürich در سال ۱۸۸۴ بوده. تا حال،

این طبع‌های مختلف دقیقاً حاوی همان کلمات و جملات مقالات اورژینال بوده‌اند. اما از آنجا که قرارست دستکم ۱۰ هزار نسخه از این چاپ حاضر بعنوان جزوه تبلیغاتی منتشر بشود، این سؤال ضرورتاً خودش را به من تحمیل میکند، که آیا خودِ مارکس، در این شرایط، بازتکثیر نعل بالنعل و بدون تغییر نوشته‌ی اورژینال را تأیید میکرد؟

مارکس، در سالهای دهه‌ی ۴۰ هنوز نقدش را از اقتصاد سیاسی تکمیل نکرده بود. این کار تا نزدیک اواخر دهه‌ی پنجاه هم به انجام نرسیده بود. در نتیجه، چنین نوشته‌هایی که قبل از آماده شدن کتاب "نقد اقتصاد سیاسی" او، منتشر شده بودند، در بعضی نکات با آنچه که پس از ۱۸۵۹ نوشته شدند، تفاوت‌هایی دارند، و حاوی عبارات و جملاتی هستند که از موضع نوشته‌های متأخرش، نادقیق، و حتی ناصحیح بنظر میرسند. حال، نیازی به گفتن نیست که در طبع‌های معمول، که عموماً

برای همگان است، این موضع قدیمی، بعنوان بخشی از تکامل فکری مؤلف، جایگاه خودش را دارد؛ که هم مؤلف و هم همگان این حق مسلم برای تجدید چاپ بدون تغییر این آثار قدیمی‌تر را دارند. اگر چنین موردی بود، به هیچ وجه خیال تغییر حتی یک کلمه از آن را هم نمیداشتم. اما این مورد کاملاً متفاوتی است، چرا که این طبع تقریباً بطور دربست بقصد ترویج منتشر میشود. در چنین موردی، خودِ مارکس هم بی هیچ شبهه‌ای این اثر قدیمی مورخ ۱۸۴۹ را با نقطه نظرات جدیدش هماهنگ میکرد، و وقتی من در این طبع، تغییرات و اضافاتی معدود وارد میکنم که برای حصول این منظور در تمامی اساسش ضروری است، در خود احساس اطمینان میکنم که این عمل با روحیه او خوانایی دارد.

بنابراین، همین اول به خواننده میگویم که این جزوه همان جزوه‌ای نیست که مارکس در سال ۱۸۴۹ نوشت، بلکه

بتقریب جزوه‌ای است که مارکس در سال ۱۸۹۱ مینوشت. بعلاوه، نسخه‌های بسیاری از نوشته‌ی اورژینال در دسترس است، و اینها عجالتاً کافی هستند، تا وقتی که من بتوانم آن را دوباره بدون تغییر، در آینده، در مجموعه‌ی کاملی از آثار مارکس، منتشر کنم.

تغییرات من حول یک نکته متمرکزند. طبق متن اورژینال، کارگر کار خود را در ازای مزد میفروشد، مزدی که از سرمایه‌دار دریافت میکند؛ طبق متن حاضر، کارگر نیروی کار خود را میفروشد. و در مورد این تغییر باید توضیح بدهم: به کارگران، برای اینکه بفهمند که ما مشغول مآلنقطی‌گری و بازی با کلمات نیستیم، بلکه اینجا با یکی از مهمترین نکات در کل قلمرو اقتصاد سیاسی سر و کار داریم؛ به بورژواها، برای اینکه قانع شوند که کارگران درس نخوانده، که دشوارترین تحلیلهای اقتصادی را میتوان باسانی حالیشان کرد، تا چه حد به

"تحصیل‌کردگان" پرتبختر ما، که برایشان چنین مسائل حساسی تا آخر عمر لاینحل میماند، برتری دارند.

اقتصاد سیاسی کلاسیک [۳] از پراتیک صنعتی، این استنباط رایج تولیدکننده صنعتی را به عاریت گرفت، که او کار مستخدمینش را میخرد و بابتش پرداخت میکند. به این شکل فهمیدن این مفهوم، برای مقاصد مربوط به کسب و کار صنعتگر، حساب و کتابهایش و محاسبه قیمتها، کاملاً مفید و کارساز بود. اما وقتی آن را ساده‌لوحانه به درون اقتصاد سیاسی بردند، آنجا خطاها و سردرگمی‌های برآستی عجیب و غریبی به بار آورد.

اقتصاد سیاسی، این را یک حقیقت جا افتاده میداند، که قیمت‌های همه کالاها، از جمله قیمت کالایی که آن را "کار" مینامد، دائماً تغییر میکنند؛ که قیمت‌ها در پی اوضاع و احوال

پرتنوعی، که اغلب هیچ ربطی هم به نفسِ تولیدِ خودِ کالاها ندارند، بالا و پایین میروند، بطوری که بنظر میرسد تعیین شدن قیمت‌ها، بعنوان یک قاعده، به دست شانس و تصادف است. بنابراین، بمجرد اینکه اقتصاد سیاسی بعنوان یک علم وارد میدان شد، یکی از اولین وظائفش این بود که به دنبال قانونی بگردد که خودش را پشت این شانس و تصادف پنهان کرده، قانونی که بعینه قیمت‌های کالاها را تعیین میکند، و در واقعیت امر خودِ همین شانسها و تصادف‌ها تحت کنترلش هستند. در میان قیمت‌های کالاها، که تغییر میکنند و در نوسان اند، گاه رو به بالا، گاه رو به پایین، به دنبال آن نقطهٔ مرکزی ثابتی گشتند که این تغییرات و نوسانات در اطرافِ آن اتفاق میافتد. خلاصه، با شروع از قیمتِ کالاها، اقتصاد سیاسی به جستجوی ارزشِ کالاها افتاد، که قانون تنظیم کننده‌ای بود که توسط آن همهٔ تغییرات قیمت‌ها را میشد توضیح داد، و

همه‌شان نهایتاً می‌توانستند به آن تخفیف پیدا کنند و ساده شوند.

به این ترتیب، اقتصاد سیاسی دریافت که ارزش هر کالا، توسط کاری که در آن است و برای تولیدش لازم است تعیین میشود. این توضیح برای اقتصاد سیاسی رضایتبخش بود. و ما هم عجالتاً میتوانیم در همین نقطه مکث کنیم. اما برای اجتناب از بدفهمی، به خواننده یادآوری میکنم که امروز دیگر این توضیح کاملاً ناکافی شده است. مارکس اولین کسی بود که کیفیت ارزش-ساز کار را بطور همه-جانبه مورد بررسی قرار داد و کشف کرد که همه کاری که ظاهراً، یا حتی واقعاً، برای تولید یک کالا ضروری است، در همه موارد به این کالا، مقدار ارزش متناظر با کمیت کار مورد استفاده قرار گرفته را منتقل نمیکند. پس اگرچه امروز باختصار، مثل اقتصاددانانی چون ریکاردو Ricardo ، میگوییم که ارزش هر کالایی توسط کار لازم

برای تولیدش تعیین میشود، ما همیشه حدود و قیودی که
مارکس در این رابطه تعریف کرده است را مدّ نظر داریم.
همینقدر برای منظور الأثمان بس است؛ اطلاعات بیشتر را
میتوانید در نقد اقتصاد سیاسی مارکس پیدا کنید، که در سال
۱۸۵۹ بیرون آمد، و در جلد اول سرمایه.

اما به محض اینکه اقتصاددانان این حکم را که کار ارزش کالا را
تعیین میکند در موردِ خودِ کالایِ "کار" به کار گرفتند، از
تناقضی به تناقضی دیگر افتادند. ارزش "کار" چطور تعیین
میشود؟ با کار لازمی که در آن متجسم شده؟ اما چقدر کار در
کار یک روز، یک هفته، یک ماه، یک سالِ یک کارگر متجسم
شده است؟ اگر کار خودش میزان اندازه‌گیری همه ارزشها
است، پس "ارزش کار" را میتوانیم فقط برحسب کار بیان
کنیم. اما هنوز مطلقاً چیزی درباره ارزش یک ساعت کار
نمیدانیم اگر همه آنچه درباره‌اش میدانیم این باشد که برابر

یک ساعت کار است. این طور که حتی یک سر سوزن هم به هدفمان نزدیک نشده‌ایم؛ دائم داریم دور یک دایره میچرخیم. اقتصاددانان کلاسیک، بنابراین حکم دیگری را آزمودند، که میگفت: ارزش هر کالا برابرست با هزینه تولیدش. اما هزینه تولید "کار" چقدر است؟ برای جواب دادن به این سؤال، اقتصاددانان مجبورند منطق را کمی بیش از حد کش بدهند. بجای تحقیق در هزینه تولید خودِ کار، که متأسفانه قابل تدقیق نیست، حال هزینه تولید کارگر موضوع تحقیقشان شد. و این یکی را میشود با دقت تعیین کرد. این بر حسب زمان و اوضاع و احوال تغییر میکند، اما در یک شرایط مشخص جامعه، در یک مکان مشخص، و در یک رشته مشخص از تولید، آن هم مشخص است، دستکم در درون یک محدوده کوچک. ما امروز تحت رژیم تولید کاپیتالیستی زندگی میکنیم، که در آن یک طبقه عظیم و مدام فزاینده از جمعیت فقط

میتواند بشرط آنکه برای صاحبان وسایل تولید - ابزارها، ماشین‌ها، مواد خام، و وسایل معیشت - در ازای مزد کار کند زنده باشد. بر پایه این شیوه تولید، هزینه تولید کارگر عبارت است از جمع وسایل معیشتی (یا قیمتشان بر حسب پول) که بطور متوسط برای قادر ساختن او به کار لازم اند، برای ابقای توانی که در او برای کار هست، و برای جانشین کردن کارگر دیگری به جای او - وقتی بعلت پیری، بیماری، یا مرگ از بین می‌رود - به عبارت دیگر، برای پرورش دادن طبقه کارگر به تعداد لازم.

فرض کنیم که قیمت پولی این وسایل معیشت بطور متوسط ۳ شیلینگ در روز باشد. کارگر ما بنابراین روزی ۳ شیلینگ از کارفرمایش میگیرد. در مقابل، سرمایه‌دار او را سه کار میگذارد، مثلاً ۱۲ ساعت در روز. سرمایه‌دار ما بعلاوه پیش خودش کمابیش اینطور حساب میکند: فرض کنیم که کارگر ما (یک

تراشکار) باید یک قطعه ماشین را در عرض یک روز بسازد و تحویل بدهد. مواد خام (آهن و برنز به شکل از پیش آماده) ۲۰ شیلینگ هزینه دارد. ارزش ذغال سنگ مصرفی ماشین بخار، استهلاک خودِ ماشین بخار که ماشین تراش را میچراخد، و استهلاک سایر ابزارهایی که کارگر ما با آنها کار میکند، برای یک روز و یک کارگر هم یک شیلینگ است. مزد یک روز هم مطابق فرضمان ۳ شیلینگ. سرجمع میشود ۲۴ شیلینگ برای آن قطعه که میسازیم.

اما، سرمایه‌دار حساب میکند که بطور متوسط بابت همین قطعه، از مشتری ۲۷ شیلینگ میگیرد، یعنی ۳ شیلینگ بیشتر و بالاتر از پولی که گذاشته.

این ۳ شیلینگی که نصیب سرمایه‌دار میشود از کجا میآید؟ بنا به ادعای اقتصاد سیاسی کلاسیک، کالاها در یک دور نسبتاً

طولانی به همان قیمتی فروخته میشوند که ارزش دارند، یعنی به همان قیمتی فروخته میشوند که متناظر است با مقادیر لازم کاری که در آنها هست. پس میبایست قیمت میانگین قطعه ماشین ما - ۲۷ شیلینگ - برابر ارزشش باشد، یعنی برابر با مقدار کاری که در آن متجسم شده است. اما از این ۲۷ شیلینگ، ۲۱ شیلینگش ارزشهایی بودند که قبل از آنکه تراشکار دست بکار شود، وجود داشتند؛ ۲۰ شیلینگ در شکم مواد اولیه بود، یک شیلینگ در سوخت مصرفی در خلال کار و در ماشین‌آلات و ابزارهای بکار رفته در پروسه و سودمندی‌شان که به ارزشی به اندازه این مبلغ کاهش پیدا کرده. ۶ شیلینگ باقی میماند، که به ارزش مواد خام اضافه شده است. اما طبق نظر اقتصاددانان ما، اینها، یعنی همین ۶ شیلینگ فقط از طریق کار اضافه شده به مواد خام توسط کارگر میتواند است پدید بیاید. ۱۲ ساعت کار او، طبق این

نظر، یک ارزش ۶ شیلینگ خلق کرده است. بنابراین ارزش کار ۱۲ ساعته او معادل ۶ شیلینگ است. پس بالأخره کشف کردیم که "ارزش کار" چیست.

"همینجا صبر کن!" ترشکار ما فریاد میزند "۶ شیلینگ؟ اما من که فقط ۳ شیلینگ گرفته‌ام! سرمایه‌دار من به زمین و زمان قسم میخورد که ارزش کار ۱۲ ساعته من، ذره‌ای از ۳ شیلینگ بیشتر نیست، و اگر از او ۶ شیلینگ بخواهم ریشخند می‌کند. داستان از چه قرار است؟"

اگر قبلاً با بدست گرفتن ارزش کار به یک دور تسلسل باطل می‌افتادیم، حالا دیگر مطمئناً یگراست به یک تناقض لاینحل رانده می‌شویم. به دنبال پیدا کردن ارزش کار بودیم، و بیشتر از آنچه میخواستیم پیدا کردیم. برای کارگر، ارزش آن کار ۱۲ ساعته ۳ شیلینگ است؛ برای سرمایه‌دار ۶ شیلینگ، که ۳

شیلینگش را بعنوان مزد به کارگر میپردازد، و ۳ شیلینگ باقیمانده‌اش را در جیب خودش میگذارد. با این حساب، کار نه یک ارزش بلکه دو ارزش دارد، و بعلاوه دو ارزش خیلی متفاوت!

بمجرد اینکه ارزش‌ها را، حال به بیان پولی‌شان، به زمان کار تحویل کنیم، این تناقض، عجیب و غریب‌تر هم میشود. با آن کار ۱۲ ساعته، یک ارزش ۶ شیلینگ جدید خلق میشود. پس در ۶ ساعت، ارزش جدیدی که خلق میشود برابر ۳ شیلینگ است - همان مبلغی که کارگر برای کار ۱۲ ساعته دریافت میکند. برای ۱۲ ساعت کار، کارگر، بعنوان یک معادل، محصول ۶ ساعت کار را دریافت میکند. پس اجباراً به یکی از این دو نتیجه میرسیم: یا اینکه کار دو ارزش دارد، که یکی دو برابر دیگری است، یا اینکه ۱۲ برابر ۶ است! در هر دو حالت به خزعبلات محض میرسیم. هر چقدر هم که این قضیه را

بچرخانیم و بپیچانیم، تا وقتی از خرید و فروش "کار واز" ارزش
کار " صحبت کنیم، باز هم از چنگِ این تناقض خلاص
نمیشویم. درست همین هم بر سر اقتصاد سیاسی-دانان آمد.
آخرین شاخهٔ اقتصاد سیاسی کلاسیک - مکتب ریکاردو - عمدتاً
بر سر لاینحل بودن این تناقض از پا در آمد. اقتصاد سیاسی
کلاسیک خودش را به بن‌بست انداخته بود. کسی که راه
برون‌رفت از این بن‌بست را کشف کرد کارل مارکس بود.

آنچه اقتصاددانان هزینهٔ تولید "کار" فرض میکردند بدست
هزینهٔ تولید بود، اما نه هزینهٔ تولید "کار"، بلکه هزینهٔ تولید
خودِ کارگرِ زنده. و آنچه این کارگر به سرمایه‌دار میفروخت
کارش نبود.

مارکس میگوید: "از همان وقت که کار او واقعاً شروع میشود، دیگر تعلقش به او به پایان میرسد، و لذا دیگر نمیتواند از جانب او به فروش برسد."

فوقش این است که او بتواند کار آینده‌اش را بفروشد - یعنی، این تعهد را بپذیرد که کار معینی را در وقت معینی انجام بدهد. اما به این طریق، او کار نمیفروشد (که میبایست اول به انجام برسد)، بلکه در ازای یک پرداخت مورد توافق، او نیروی کارش را در اختیار سرمایه‌دار میگذارد برای یک مدت زمان معین (در حالت وقت-مزدی)، یا برای انجام یک وظیفه معین (در حالت قطعه-مزدی). او نیروی کارش را کرایه میدهد یا میفروشد. اما این نیروی کار به وجود شخص او تنیده است و از آن قابل جدا شدن نیست. هزینه تولید نیروی کارش، بنابراین، با هزینه تولید خودش منطبق است؛ آنچه که اقتصاددان هزینه تولید کار میخواند در واقع هزینه تولید کارگر است، و به همین حساب

نیروی کارش. و لذا ما هم میتوانیم از هزینه تولید نیروی کار به ارزش نیروی کار برگردیم، و کمیّت کار اجتماعی که برای تولید کمیّت معینی از نیروی کار لازم است را تعیین کنیم، همان کاری که مارکس در فصل "خرید و فروش نیروی کار" [جلد اول سرمایه] کرده است.

بسیار خوب، بعد از اینکه کارگر نیروی کارش را فروخت چه میشود، یعنی بعد از آنکه او نیروی کارش را در اختیار سرمایه‌دار گذاشت در ازای مزدی مورد توافق - اعمّ از وقت-مزدی یا قطعه-مزدی؟ سرمایه‌دار کارگر را به کارگاه یا کارخانه‌اش می‌برد، جایی که همه اقسام لازم برای انجام کار در دسترس اند - مواد خام، مواد کمیکی (ذغال سنگ، مواد رنگی، و امثالهم)، ابزارها، و ماشینها. اینجا کارگر شروع به کار میکند. مزد روزانه‌اش، مثل مثال بالا، ۳ شیلینگ است، و فرقی نمیکند که آن را بصورت روز-مزدی بگیرد، یا قطعه-مزدی. باز فرض کنیم که در ۱۲

ساعت، این کارگر با کارش ارزش جدیدی معادل ۶ شیلینگ به ارزش مواد خام مصرفی اضافه میکند، که این ارزش جدید را سرمایه‌دار با فروش آنچه که درست شده، متحقق میکند] تبدیل به پول میکند. [از این ارزش جدید، او ۳ شیلینگ کارگر را میپردازد، و ۳ شیلینگ بقیه را برای خودش نگه میدارد. حال اگر کارگر در ۱۲ ساعت یک ارزش ۶ شیلینگ خلق کند، در ۶ ساعت یک ارزش ۳ شیلینگ ایجاد میکند. نتیجتاً بعد از ۶ ساعت کار برای سرمایه‌دار، این کارگر معادل ۳ شیلینگ را که بعنوان مزد از او گرفته به او برگردانده است. بعد از ۶ ساعت کار، با هم بیحساب اند، هیچکدامشان یک شاهی به دیگری بدهکار نیست.

"همینجا صبر کن!" اینبار سرمایه‌دار ماست که فریاد میزند.

"من این کارگر را برای یک روز کامل اجاره کرده‌ام، برای ۱۲

ساعت. اما ۶ ساعت فقط نصف روز است. پس برود جانانه

کارش را بکند تا ۶ ساعت باقیمانده هم تمام شود - تازه آنوقت
بیحساب میشویم". و در واقع کارگر مجبور است به شرایط
قراردادی که "به اراده آزاد خودش" واردش شده تسلیم بشود،
و طبق آن متعهد شده است که ۱۲ ساعت کامل برای
محصول کاری کار کند که هزینه اش فقط ۶ ساعت کار است.
قطعه-مزدی هم همینطور است. فرض کنیم که در طی ۱۲
ساعت، کارگر ما ۱۲ دانه کالا درست میکند. هر کدامشان یک
شیلینگ بابت مواد خام و استهلاک خرج برمیدارند و ۲/۵
شیلینگ هم به فروش میرسند. با فرض قبلیمان، سرمایه دار
بابت هر قطعه یک چهارم شیلینگ میپردازد، که سرجمع
میشود ۳ شیلینگ برای ۱۲ قطعه. برای بدست آوردن این ۳
شیلینگ، کارگر ۱۲ ساعت وقت لازم دارد. سرمایه دار ۳۰
شیلینگ بابت این ۱۲ قطعه دریافت میکند؛ پس از کسر ۲۴
شیلینگ بابت مواد خام و استهلاک، ۶ شیلینگ باقی میماند،

که ۳ شیلینگش بابت مزد میرود و ۳ شیلینگ باقی مانده به جیب. عیناً مثل قبل! اینجا هم پس کارگر ۶ ساعت برای خودش - یعنی برای جبران مزدش (نیم ساعت از هر یک از آن ۱۲ ساعت) کار میکند، و ۶ ساعت برای سرمایه‌دار .

صخره‌ای که ته کشتی بهترین اقتصاددانان، از وقتی که نقطه عزیمتشان ارزش کار شد، بر آن نشسته و گیر کرده بود، بمجرد آنکه نقطه شروع را ارزش نیروی کار بگیریم ناپدید میشود. نیروی کار، در جامعه کاپیتالیستی حال حاضر ما، کالایی است درست مثل سایر کالاها، اما با این حال یک کالای بسیار ویژه و متفاوت است. باید گفت این ویژگی را دارد که نیروی ارزش-ساز است، منشأ ارزش، و بعلاوه وقتی درست بکار برود، منشأ ارزشی است بیشتر از آنچه خود دارد. در وضع کنونی تولید، نیروی کار انسان نه فقط در طول یک روز ارزشی بزرگتر از آنچه خود دارد و هزینه برمیدارد تولید میکند؛ بلکه با هر کشف

جدید علمی، با هر نوآوری تازه تکنیکی، این تفاوتِ اضافی بین محصول روزانه و هزینه روزانه‌اش بیشتر هم میشود، در حالیکه متعاقباً، آن بخش از روز-کار که در آن کارگر معادلِ مزدِ روزانه‌اش را تولید میکند کوتاه‌تر میشود، و از جانب دیگر، آن بخش از روز-کار که در آن او باید کارِ رایگانش را به سرمایه‌دار پیشکش کند طولانی‌تر.

و این اصل و اساسِ اقتصادی کل جامعهٔ مدرن ماست: طبقه کارگر بنهایی همه ارزشها را تولید میکند. چرا که ارزش فقط بیان دیگری برای کار است، بیان دیگری که، در جامعهٔ کاپیتالیستی امروز ما، بالأخص نشان‌دهنده مقدار کار اجتماعاً لازمی است که در هر کالای مشخص متجسم شده است. اما این ارزشهای تولید شده توسط کارگران، به کارگران تعلق ندارند. آنها متعلق اند به صاحبان مواد خام، ماشین‌آلات، ابزارها، و پول، که آنها را قادر میسازد که نیروی کار طبقه کارگر

را بخرند. از این رو، طبقه کارگر فقط بخشی از کل آن تودهٔ محصولاتی که خودش تولید کرده است را پس میگیرد. و همانطور که دیدیم، بخش دیگر، که طبقهٔ سرمایه‌دار تصاحب میکند، و فوقش مجبور است آن را فقط با طبقهٔ ملاکان زمین شریک شود، با هر کشف و نوآوری جدید افزایش پیدا میکند، در حالی که سهمی که نصیب طبقه کارگر میشود (بطور سرانه) اگر هم بیشتر شود، خیلی کم و بسیار بآهستگی است، گاهی ابداً هیچ، و در شرایط معینی هم ممکن است حتی کاهش پیدا کند.

اما این کشفیات و نوآوریها که با سرعتی روزافزون از پی هم می‌آیند، این مولدیت کار انسان که هر روز از روز پیش در مقیاسهایی بی سابقه فزونی میگیرد، نهایتاً تعارضی را موجب میشود، که در آن اقتصاد کاپیتالیستی حاضر باید ویران شود.

از یک سو ثروتی بی اندازه و وفور محصولات که خریداران قادر به وفق یافتن با آن نیستند. از سوی دیگر، توده عظیمی از

جامعه پرولتریزه شده، به کارگرِ مزدی تبدیل شده، و لذا توانایش را برای اینکه از این وفور نصیبی ببرد از دست داده است. پاره کردن جامعه به یک طبقهٔ کوچک بی اندازه ثروتمند، و یک طبقه بزرگ از کارگرانِ مزدی محروم از هر نوع دارایی، موجب میشود که این جامعه در زیر وفور خودش خفه شود، در حالی که اکثریت عظیم اعضایش، ذره‌ای یا به هیچ وجه، در برابر محرومیت و نیاز مفرط حفاظی ندارند.

این وضع هر روز مُهم‌تر و زائدتر میشود. باید از شرّش خلاص شد؛ میتوان از شرّش خلاص شد. یک نظم اجتماعی جدید امکان‌پذیر است، که در آن اختلافات طبقاتی امروزی ناپدید شده‌اند، و در آن - شاید پس از یک دورهٔ انتقالی کوتاه، که بلحاظ اخلاقی به هر حال بسیار مفید خواهد بود، گرچه از جنبه‌های دیگر تا حدی ناکافی - وسایل زندگی، وسایل لذت بردن از زندگی، وسایل رشد و فعالیت همهٔ قابلیت‌های فکری و

جسمی، از طریق استفاده سیستماتیک از و توسعه بیشتر قدرتهای عظیم تولیدی جامعه، که همین الآن هم نزدمان موجود است، و با تعهد مساوی همگان به کار کردن، وجود خواهد داشت. و این که کارگران هر چه بیشتر مصمم میشوند تا این نظم اجتماعی جدید را متحقق کنند، در دو سوی این اقیانوس در این طلوع 'روز مه'، و در روز یکشنبه سوم ماه مه، به اثبات خواهد رسید.[۴]

انگلس

فریدریش

لندن، ۳۰ آوریل ۱۸۹۱

زیرنویسها

"[\[*\]](#) Neue Rheinische Zeitung روزنامه جدید راین"

نشریه‌ای است که از اول ژوئن ۱۸۴۸ تا ۱۹ مه ۱۸۴۹ به

سردبیری کارل مارکس در شهر کلن منتشر میشد. (توضیح از انگلس)

[۱] [قوای مسلح تزار در سال ۱۸۴۹ به مجارستان حمله کردند تا خاندان اتریشی هابسبورگ Hapsburg را در قدرت نگهدارند.]

[۲] [قیام خودبخودی در آلمان در ماههای مه تا ژوئیه ۱۸۴۹، در حمایت از قانون اساسی پادشاهی که در اواسط ژوئیه در هم کوبیده شد.]

[۳] [از اقتصاد سیاسی کلاسیک، من اقتصادی را میفهمم که، از زمان و. پتی W. Petty، در تمایز و تقابل با اقتصاد عامیانه، که فقط به ظواهر امر میپردازد، به تحقیق در روابط واقعی تولید در جامعه بورژوایی مشغول بوده، لاینقطع ماتریالی که مدتهاست توسط اقتصاد علمی فراهم شده را نشخوار میکند،

و به این قصد که توضیحات قابل قبولی در مورد پدیده‌های مشهود و مزاحم برای استفاده روزمره بورژوازی پیدا کند، اما برای بقیه موضوعات به سیستم‌سازی به شیوه‌ای پدانتیک [با کوتاه‌بینی و دلمشغولی به ظواهر] محدود میماند، و با اعلام اینکه اینها حقایق جاویدانند، ایده‌هایی را که بورژوازی برای خشنودی خود در رابطه با دنیای خودش داشته، دنیایی که برای آنها بهترین دنیاهاست، مکرراً تکرار میکنند." (کارل مارکس، سرمایه جلد اول)

[۴] منظور انگلس جشن 'روز مه' ۱۸۹۱ است. در بعضی کشورها، مثل انگلستان و آلمان، 'روز مه' را در اولین یکشنبه بعد از اول ماه مه جشن می‌گرفتند که در سال ۱۸۹۱ با سوم مه مصادف میشد. راهپیمایی‌ها و تظاهراتی پرجمعیتی در 'روز مه' ۱۸۹۱ با شرکت کارگران در بسیاری از شهرهای

انگلستان، اترش، آلمان، فرانسه، ایتالیا، روسیه و سایر کشورها
برگزار شد. (توضیح جزوه انگلیسی چاپ پکن)

[1] این مقدمه را انگلس برای چاپ جدیدی از "کار مزدی و
سرمایه" مارکس نوشت که در سال ۱۸۹۱ تحت نظارت او در
برلین منتشر شد. انگلس این مقدمه را با تکرار پیشگفتاری که
برای این جزوه در سال ۱۸۸۴ نوشته بود شروع میکند.
جزوه‌ای که این مقدمه را با خود داشت، به تعداد بسیار زیاد
بمنظور نشر آموزشهای اقتصادی مارکس در بین کارگران چاپ
شد.

این مقدمه بارها در نشریات سوسیالیستی و کارگری بصورت
مقاله‌ای جداگانه منتشر و وسیعاً پخش شد. این مقدمه قبل از
آنکه خود جزوه از زیر چاپ بیرون بیاید منتشر شد؛ به شکل
ضمیمه فورورترس Vorwärts شماره ۱۰۹، ۱۳ ماه مه ۱۸۹۱

با عنوان "کار مزدی و سرمایه". یک ورژن کمی خلاصه شده آن در هفته‌نامه Freiheit شماره ۲۲، ۳۰ مه ۱۸۹۱؛ در نشریه ایتالیایی Critica sociale شماره ۱۰، دهم ژوئیه ۱۸۹۱؛ در Le Socialiste شماره ۴۴، ۲۲ ژوئیه ۱۸۹۱؛ در سالنامه‌ای که توسط نشریه سوسیالیستی فرانسوی Question Sociale در سال ۱۸۹۲ منتشر شد، و در نشریاتی دیگر.

این مقدمه در همه نسخه‌های بعدی این اثر مارکس که بر مبنای نسخه ۱۸۹۱ به زبانهای مختلف ترجمه شده‌اند، آمده است. - توضیح ناشر جزوه چاپ پکن ۱۹۷۸

" [III] کار مزدی و سرمایه" را مارکس بر مبنای یک سری سخنرانی که در انجمن کارگران آلمانی در بروکسل، در نیمه دوم دسامبر ۱۸۴۸ ایراد کرده بود، نوشت. یک دستنویس از آن با عنوان "مزدها" که ژوزف ویده‌میر Joseph Weydemeyer

با خط خودش کپی کرده، محفوظ مانده است، که تقریباً عیناً و کاملاً با نوشته منتشر شده در 'روزنامه جدید راین' منطبق است. در اوایل ۱۸۴۸ مارکس سعی کرد آن را در بروکسل منتشر کند، اما در پی اخراج از بلژیک، مجبور به کنار گذاشتن این نقشه شد.

این نوشته اولین بار با عنوان "کار مزدی و سرمایه" بعنوان یک سری سرمقاله در 'روزنامه جدید راین' در پنجم تا هشتم و ۱۱ آوریل ۱۸۴۹ منتشر شد. اما انتشار آن بعلت خارج شدن موقت مارکس از کلن، و پس از آن با حاد شدن اوضاع سیاسی در آلمان و بسته شدن این روزنامه قطع شد.

مقاله‌های مارکس در 'روزنامه جدید راین' به انتشار ایده‌های سوسیالیسم علمی در بین کارگران آلمانی کمک کرد. بنا به

تصمیم کمیته انجمن کارگران کلن، این مقالات برای بحث در انجمنهای کارگران در کلن و دیگر شهرها توصیه شده بودند.

پس از توقیف 'روزنامه جدید راین' مارکس تصمیم داشت "کار مزدی و سرمایه" را به شکل یک جزوه منتشر کند، اما این نقشه عملی نشد. اولین نسخه آن بصورت یک جزوه جداگانه در سال ۱۸۸۰ در برسلاو Breslau بدون دخالت مارکس منتشر شد، و بعداً در همان شهر چاپ دوم آن هم منتشر شد. در همکاری با انگلس چاپ دیگری هم در هوتینگن-زوریخ در سال ۱۸۸۴ منتشر شد، که مقدمه کوتاهی هم از انگلس داشت که شامل تاریخچه این نوشته هم بود. نسخه دیگری برای ترویج در میان کارگران، که انگلس آن را ادیت کرده و بر آن پیشگفتاری نوشته بود، در سال ۱۸۹۱ منتشر شد.

نوشته "کار مزدی و سرمایه" ناتمام باقی میماند. یادداشتی از
رئوس سخنرانیهای آخر مارکس که در دسامبر ۱۸۴۸ تهیه شده
و عنوانش "مزدها" است، اثر حاضر را کامل میکند. - توضیح
ناشر جزوه چاپ پکن ۱۹۷۸

کار مزدی و سرمایه

کارل مارکس

|

از جاهای مختلف به ما خرده گرفته‌اند که در توضیح مناسبات اقتصادی که پایه‌ی مادی مبارزات کنونی بین طبقات و ملت‌ها را تشکیل می‌دهند کوتاهی می‌کنیم. عمداً تا به حال فقط وقتی به این مناسبات پرداخته‌ایم که اینها خودشان را قهراً به سطح کشمشکهای سیاسی کشانده‌اند.

بیش از هر چیز، لازم بود که تحول مبارزه‌ی طبقاتی را در تاریخ روزگار خودمان دنبال کنیم، و به شیوه‌ای امپریک [با اتکاء به مشاهدات و تجربیات]، بوسیله‌ی ماتریال تاریخی حیّ و حاضری که روزانه و از نو خلق میشود، اثبات کنیم که با شکست و به بند کشیده شدنِ طبقه کارگر، که در روزهای فوریه و مارس [اشاره به انقلاب ۲۴-۲۳ فوریه ۱۸۴۸ در پاریس، ۱۳ مارس در وین، و ۱۸ مارس در برلین] حاصل شد، مخالفان آن طبقه هم - جمهوریخواهان بورژوا در فرانسه، و طبقات

بورژوا و دهقان که در تمام قاره اروپا علیه حکومت مطلقه فئودالی می‌جنگیدند - بطور همزمان مغلوب شدند؛ که پیروزی "جمهوری معتدل" در فرانسه، همزمان ناقوس سقوط کشورهای را به صدا درآورد که به انقلاب فوریه با جنگهای قهرمانانه استقلال پاسخ داده بودند؛ و بالأخره این که با پیروزی بر کارگران انقلابی، اروپا دوباره به بردگی دوگانه قدیم سقوط کرد، به بردگی انگلیسی-روسی. کشمکشهای ژوئن در پاریس، سقوط وین، تراژدی-کمدی برلین در نوامبر ۱۸۴۸، تلاشهای مستأصلانه لهستان، ایتالیا، و مجارستان، به تسلیم کشیده شدن ایرلند از سرگرسنگی - اینها وقایع اصلی بودند که طی آنها مبارزه طبقاتی اروپا بین بورژوازی و طبقه کارگر به نتایجش رسید، و از اینها اثبات کردیم که هر خیزش انقلابی، هر اندازه هم که موضوعش از مبارزه طبقاتی دور به نظر برسد، ضرورتاً باید تا زمانی که طبقه کارگر انقلابی پیروز شده

باشد، به شکست بیانجامد؛ - که هر رفرم اجتماعی باید یک اوتوپی بماند تا آن زمان که انقلاب پرولتری و ضد انقلاب فئودالی علیه یکدیگر در جنگی بوسعت جهان زورآزمایی کرده باشند. در آنچه ما ارائه کردیم، همانند آنچه در واقعیت هست، بلژیک و سوئیس تصاویری تراژیک-کمیک به گونه‌ای کاریکاتور-مانند در یک تابلوی بزرگ تاریخی بودند؛ یکی دولت نمونه سلطنت بورژوازی، دیگری دولت نمونه جمهوریت بورژوازی؛ هر دوشان، دولتهایی که درست به این خاطر به خود میبایندند که از مبارزه طبقاتی و انقلاب اروپا فارغ اند.

اما حالا، پس از آنکه خوانندگانمان مبارزه طبقاتی سال ۱۸۴۸ و تحولش به چنین ابعاد عظیم سیاسی را دیده‌اند، وقتش رسیده است که به بررسی دقیقتر خود آن مناسبات اقتصادی

بپردازیم که مبنای وجود طبقه سرمایه‌دار و سلطه طبقاتیش،
و همچنین بردگی کارگران است.

این موضوع را در سه بخش عمده، به تفکیک ارائه میکنیم:
۱ (رابطه کار مزدی با سرمایه، بردگی کارگران، سلطه
سرمایه‌دار).

۲ (خانه‌خوابی اجتناب‌ناپذیر طبقات متوسط بورژوا، و
همچنین بقول معروف عوام، طبقه متوسط، تحت سیستم
فعلی.

۳ (انقیاد تجاری و استثمار طبقات بورژوای کشورهای
مختلف اروپا توسط حاکم مستبد بازار جهانی - انگلستان

قصدمان این است که این را هر چه ساده‌تر و همه‌فهم‌تر
تشریح کنیم، و حتی ابتدایی‌ترین مفاهیم اقتصاد سیاسی را
دانسته فرض نکنیم. خواستمان این است که کارگران

حرفه‌ایمان را بفهمند. و بعلاوه، در آلمان، گیجی و نادانی بسیار قابل توجهی در مورد ایده‌های مربوط به ساده‌ترین روابط اقتصادی حاکم است، از مدافعان اسم و رسم دارِ شرایط موجود گرفته، تا معجزه‌گران سوسیالیست و نوابع سیاسی هنوز به رسمیت شناخته نشده، که از شازده‌های قد و نیم قد آلمان تکه-پاره هم بیشترند. پس بحث را با پرداختن به سؤال اول ادامه می‌دهیم.

مزد چیست؟ چطور تعیین میشود؟

اگر از چند کارگر پرسیم: "مزدی که میگیرید چقدر است؟"، یکی جواب میدهد، "من یک شیلینگ در روز میگیرم"، دیگری میگوید "من دو شیلینگ" و قس علیهذا. بر حسب این که در کدام شاخه صنعت استخدام شده‌اند، مبالغ مختلفی پول را ذکر میکنند که از کارفرماهایشان در ازای انجام کار معیّتی

میگیرند؛ مثلاً برای بافتن یک ذرع چلوار، یا برای حروفچینی یک صفحه. علیرغم تنوعی که در گفته‌هایشان هست، همه‌شان بر سر یک نکته توافق دارند: که مزد، آن مبلغ پولی است که سرمایه‌دار در ازای یک مدت معین کار یا برای مقدار معینی کار پرداخت میکند.

در نتیجه، اینطور به نظر میرسد که سرمایه‌دار کار آنها را با پول میخرد، و اینکه آنها در ازای پول، کارشان را به او میفروشند. ولی این فقط یک تصور غلط است. آنچه آنها در واقع به سرمایه‌دار در ازای پول میفروشند نیروی کارشان است. این نیروی کار را سرمایه‌دار برای یک روز، یک هفته، یک ماه و غیره میخرد. و پس از آنکه آن را خرید، آن را تا آخر مصرف میکند، به این طریق که کارگر را وامیدارد که در طی زمان توافق شده، کار کند. با همان مبلغ پول که سرمایه‌دار نیروی کار آنها را خریده (مثلاً با دو شیلینگ) میتوانست مقدار

معینی شکر بخرد یا هر کالای دیگری را. دو شیلینگ که با آن ۱۰ کیلو شکر خریده است قیمت ۱۰ کیلو شکر است. دو شیلینگ که او با آن ۱۲ ساعت استفاده از نیروی کار را خریده، قیمت ۱۲ ساعت کار است. نیروی کار، بنابراین، بی کم و کاست مثل شکر، یک کالا است. اولی را با ساعت اندازه میگیرند، دومی را با ترازو.

کارگران کالایشان، نیروی کار، را با کالای سرمایه‌دار، با پول، مبادله میکنند، و علاوه بر این، این تعویض به نرخ معینی صورت میگیرد. این قدر پول در ازای استفاده از این مدت نیروی کار. برای ۱۲ ساعت بافندگی، دو شیلینگ. و این دو شیلینگ، مگر نماینده همه آن کالاهای دیگری نیست که میشود با دو شیلینگ خرید؟ بنابراین، در واقع، کارگر کالایش را، نیروی کارش را، در ازای همه انواع کالاها مبادله کرده، و بعلاوه طبق یک نسبت و نرخ معین. با دادن دو شیلیگ به او،

سرمایه‌دار به او همین قدر گوشت، لباس، هیزم، روشنایی و غیره داده است، در ازای یک روز از کار او. دو شیلینگ، بنابراین بیانگر رابطه‌ای است که در آن نیروی کار با کالاهای دیگر مبادله میشود، ارزش مبادله نیروی کار اوست. ارزش مبادله یک کالا که بر حسب پول برآورد شده باشد قیمت آن کالا نامیده میشود. مزد بنابراین فقط نام خاصی است برای قیمت نیروی کار، که معمولاً قیمت کار خوانده میشود؛ نام خاصی است برای قیمت این کالای منحصر به فرد، که هیچ‌جا جز در گوشت و خون آدمیزاد نمیشود نگهش داشت.

یک کارگر را در نظر بگیریم، مثلاً یک بافنده را. سرمایه‌دار به او دستگاه بافندگی و نخ میدهد. بافنده خودش را به کار میاندازد و نخ تبدیل به پارچه میشود. سرمایه‌دار پارچه را صاحب میشود و فرض کنیم آن را به ۲۰ شیلینگ میفروشد. آیا مزد بافنده سهمی از آن پارچه، از آن ۲۰ شیلینگ، از محصول آن

کار است؟ خیر، اصلاً و ابداً. خیلی بیشتر از آنکه پارچه به فروش برسد، شاید هم خیلی بیشتر از آنکه پارچه تماماً بافته شده باشد، بافنده مزدش را گرفته است. پس سرمایه‌دار مزد او را با پولی که از آن پارچه بدست می‌آورد نمی‌پردازد، بلکه از پولی که فی‌الحال در دست دارد پرداخت می‌کند. همانطور که هیچ چیز از دستگاه بافندگی و نخ‌کشی که به وسیله سرمایه‌دار در اختیار بافنده گذاشته میشوند محصولات خودش نیستند، کالاهایی هم که در ازای مبادله کالای خودش - نیروی کار - دریافت می‌کند محصولات خودش نیستند. ممکن است کارفرما هیچ خریداری برای آن پارچه پیدا نکند. ممکن است از فروش آن پارچه حتی مزدهای پرداخت کرده‌اش را در نیاورد. ممکن است پارچه را با منفعت بسیار زیادی در مقایسه با دستمزدی که به بافنده داده است بفروشد. اما هیچکدام اینها ربطی به کارگر بافنده ندارد. سرمایه‌دار با قسمتی از ثروت موجودش، با

قسمتی از سرمایه‌اش، نیروی کار بافنده را می‌خرد، درست به همان شیوه که با قسمت دیگری از ثروتش، مواد خام، نخ - و وسایل کار - دستگاه بافندگی - را خریده است. بعد از اینکه این خریده‌ها را انجام داد، و خرید نیروی کار لازم برای تولید پارچه هم از جمله آنهاست - او فقط با مواد خام و وسایل کاری که متعلق به خودش هستند تولید میکند. از آنجا که بافنده عزیز ما هم، یکی از وسائل کار است، و از این لحاظ فرقی با دستگاه بافندگی ندارد، سهمش در محصول (پارچه)، یا در قیمت محصول، به هیچ وجه بیشتر از سهمی که خود دستگاه بافندگی دارد نیست.

مزد بنابراین سهم کارگر در کالاهایی که توسط خودش تولید شده نیست. مزد آن بخش از کالاهای فی الحال موجود است که سرمایه‌دار با آن مقدار معینی نیروی کار مولّد می‌خرد.

نیروی کار بنابراین یک کالا است که صاحب آن، کارگر مزدی، به سرمایه‌دار میفروشد. چرا میفروشد؟ برای اینکه زندگی کند.

اما به کار انداختن نیروی کار، یعنی کار، بروز فعال زندگی خودِ کارگر است. و این فعالیت زندگی را او به شخص دیگری میفروشد تا وسایل ضروری زنده بودن را تأمین کند. فعالیت زندگی بنابراین هیچ چیز نیست جز وسیله تأمین موجودیت خودش. او کار میکند تا بتواند زنده بماند. او خودِ کار را بخشی از زندگی به حساب نمیآورد؛ این آن بخش از زندگی است که باید قربانی شود. این آن کالایی است که او حراج کرده و به شخص دیگری داده. محصول فعالیتش هم بنابراین هدف فعالیتش نیست. آنچه که برای خودش تولید میکند آن ابریشمی نیست که میبافد، آن طلایی نیست که از معدن بیرون میکشد، آن قصری نیست که میسازد. آنچه که برای خودش تولید میکند مزد است؛ و ابریشم و طلا و قصر برای او به

کمیت معینی از ضروریات زندگی، شاید به یک کت پنبه‌ای، به یک سکه مسی و یا به یک آلونک مبدل میشوند. و کارگری که دوازده ساعت میبافد، میریسد، مته میکند، میتراشد، میسازد، بیل میزند، سنگ میشکند، بار میکشد و غیره، آیا این دوازده ساعت بافتن، رشتن، مته کردن، تراش دادن، ساختن، کندن، سنگ شکستن، نزد او همچون بروز زندگی، همچون زندگی به نظر می‌آید؟ درست عکس این است. زندگی برای او زمانی شروع میشود که این فعالیت به پایان برسد. سر میز غذا، در میخانه، در رختخواب. کار دوازده ساعته از سوی دیگر، نزد او هیچ معنایی همچون بافتن، رسیدن، مته کردن و امثالهم ندارد، بلکه معنایش فقط کسب درآمدی است که به او امکان میدهد سر میز غذایی بنشیند، جایی در میخانه داشته باشد و بستری برای خوابیدن. اگر قصد و هدف کرم ابریشم هم از بافتن این

بود که به موجودیتش همچون کرم برگ‌خوار ادامه بدهد،
نمونه بی‌نقصی میشد از یک کارگر مزدی .

نیروی کار همیشه یک کالا نبوده. کار هم همیشه کار مزدی
یعنی کار آزاد نبوده. برده نیروی کارش را به برده‌دار
نمی‌فروخت، همانطور که گاو هم کارش را به دهقان نمی‌فروشد.
برده همراه با نیروی کارش، یکباره و تماماً به صاحبش فروخته
میشد. او کالایی است که میتواند از دست صاحبی به دست
صاحبی دیگر برود. او خودش یک کالا است، ولی نیروی کار،
کالای او نیست. رعیت [سرف، رعیت چسبیده به زمین] تنها
بخشی از نیروی کارش را می‌فروشد. او از صاحب زمین مزدی
نمی‌گیرد؛ در واقع این صاحب زمین است که از او باج می‌گیرد.

رعیت به زمین تعلق دارد، و ثمرات آن را به صاحب زمین
تحویل میدهد. کارگر آزاد، از سوی دیگر، همان خودش را

میفروشد و آنهم تکه تکه. او هر روز مثل روزهای دیگر ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۵ ساعت از زندگیش را حراج میکند و به هر کس که بیشتر میدهد میفروشد، به صاحب مواد خام، ابزار و وسایل معیشت - یعنی به سرمایه‌دار. کارگر نه به صاحبی تعلق دارد نه به زمینی، بلکه ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۵ ساعت از زندگی روزانه‌اش متعلق به هر کسی است که آنها را می‌خرد. کارگر سرمایه‌داری را که خودش را به او فروخته است هر وقت که بخواهد ترک میکند، و سرمایه‌دار هم او را هر وقت که مناسب بداند، به محض اینکه دیگر به دردش نخورد یا به کارش نیاید بیرون می‌اندازد. ولی کارگر که تنها منبع درآمدش فروش نیروی کار است، نمیتواند کل طبقه خریداران یعنی طبقه سرمایه‌دار را ترک کند، مگر آنکه قید وجود خودش را زده باشد. او به این یا به آن سرمایه‌دار تعلق ندارد بلکه متعلق به طبقه سرمایه‌دار

است؛ و برای او پیدا کردن آن کس که میخواهد، یعنی پیدا کردن یک خریدار در بین این طبقه سرمایه‌دار.

قبل از ورود به بررسی دقیق‌تر رابطه سرمایه با کار مزدی، اجماً با عام‌ترین شرایطی که در تعیین مزدها مطرح میشوند، آشنا میشویم.

مزد همان‌طور که دیدیم، قیمت یک کالای مشخص، یعنی نیروی کار است. مزدها بنابراین توسط همان قوانینی که قیمت هر جنس دیگری را تعیین میکنند، تعیین میشوند. پس سؤال این است، قیمت یک کالا چطور تعیین میشود؟

کار مزدی و سرمایه

کارل مارکس

||

قیمت یک کالا را چه چیزی تعیین میکند؟

رقابت بین خریداران و فروشندگان، رابطه بین تقاضا و عرضه، رابطه بین مورد درخواست بودن و در دسترس بودن. رقابتی که بر مبنای آن قیمت یک کالا تعیین میشود سه وجه دارد.

هر کالا بوسیله فروشندگان مختلف عرضه میشود. وقتی کیفیت اجناس مثل هم باشد، آن کس که کالای خود را به ارزانترین قیمت میفروشد مطمئن است که دیگران را از میدان به در و بیشترین فروش را برای خودش تضمین میکند.

فروشنندگان بنابراین با یکدیگر رقابت و مسابقه دارند، بر سر فروش و بر سر بازار. هر یک از آنها مشتاق این است که بفروشد، که تا حد امکان بیشتر بفروشد، که اگر بشود، بتنهایی بفروشد، که درها به روی تمام فروشنندگان دیگر بسته شود. پس هر یک از دیگری ارزانتر میفروشد. در نتیجه، رقابت بین فروشنندگان درمیگیرد که قیمت کالایی که آنها عرضه میکنند را پایین میآورد.

اما رقابت بین خریداران هم در میگیرد که به نوبه خود، باعث میشود قیمت کالاهای عرضه شده بالا برود.

و بالأخره، رقابتی که بین فروشنندگان و خریداران وجود دارد: اینها میخواهند هر چه ممکن است ارزانتر بخرند، آنها میخواهند هرچه ممکن است گرانتر بفروشند. نتیجه این رقابت بین خریداران و فروشنندگان، بستگی به روابط بین دو

اردوگاهی از رقبا دارد که پیشتر به آن اشاره شد - یعنی به این که آیا رقابت در سپاه خریداران بیشتر است یا در سپاه فروشندگان. صنعت، دو سپاه عظیم را بر ضد یکدیگر به میدان میکشد، و هر یک از اینها باز در بین نیروهای صفوف خودش درگیر کشمکش است. آن سپاهی که در صفوفش جنگ و دعوای کمتری هست، بر حریف پیروز میشود.

فرض کنیم که در بازار، صد عدل پنبه وجود داشته باشد و در همان زمان خریدارانی برای هزار عدل پنبه. در این حالت، تقاضا ده برابر عرضه است. رقابت بین خریداران، بنابراین خیلی شدید خواهد بود؛ هر یک از آنها تلاش میکنند یک عدل گیر بیاورد و در صورت امکان همه صد عدل پنبه را. این مثال یک فرض ساختگی نیست. در تاریخ تجارت، دوره‌های کمیابی پنبه را تجربه کرده‌ایم، مواقعی که بعضی سرمایه‌داران در اتحاد با هم تلاش کرده‌اند که نه صد عدل، بلکه کل موجودی پنبه

دنیا را بخرند. در حالی که فرض کردیم، خریدار تلاش میکند با پیشنهادِ قیمتِ نسبتاً بالاتر برای عدلهای پنبه، خریدارانِ دیگر را از میدان به در کند. فروشندگانِ پنبه که میبینند نیروهای دشمن به خشن‌ترین مسابقه در بین خودشان افتاده‌اند، و بنابراین از به فروش رفتنِ تمامِ صد عدل پنبه‌شان کاملاً مطمئن شده‌اند، از کندن پوست همدیگر بمنظور پایین کشیدن قیمت پنبه، درست در وقتی که حریفانشان دارند بر سر بالا بردن قیمت از همدیگر سبقت میگیرند، حذر میکنند. آنها همچون یک تن واحد در مقابل خریداران میایستند، با رغبت و رضایتی فیلسوفانه بازوانشان را به یکدیگر قلاب میکنند، و اگر آن حدِ آخرِ معینی که برای پیشنهادهای حتی مُصرت‌ترین خریداران هم وجود دارد، نمیبود، مطالبات آنها هم هیچ حد و مرزی نمیشناخت .

بنابراین اگر عرضه یک کالا کمتر از تقاضایی که برایش هست باشد، آنوقت رقابتی که بین فروشندگان در میگیرد، ناچیز است یا اصلاً هیچ. به همان نسبتی که این رقابت کم میشود، رقابت بین خریداران افزایش پیدا میکند. نتیجه افزایش کم و بیش قابل ملاحظه در قیمت‌های کالا است.

خوب میدانیم که حالت عکس، که نتیجه معکوس دارد، بیشتر اتفاق میافتد. عرضه خیلی بیشتر از تقاضا؛ رقابت مستأصلانه بین فروشندگان، نبود خریدار؛ حراج‌های اجباری کالاها به قیمت‌های فوق‌العاده پایین.

اما ترقی و تنزل قیمت‌ها چه هستند؟ قیمت بالا و قیمت پایین یعنی چه؟ یک دانه ماسه پشت میکروسکپ بزرگ است، و یک برج در مقایسه با یک کوه کوچک. و اگر قیمت توسط

رابطه بین عرضه و تقاضا تعیین میشود، رابطه عرضه و تقاضا را چه چیز تعیین میکند؟

به سراغ اولین بورژوازی که میبینم برویم. او یک لحظه هم مکث نمیکند، اما مثل اسکندر کبیر این گره کور متافیزیکی را با شمشیر جدول ضریبش میشکافت. به ما میگوید: "اگر تولید کالاهایی که من میفروشم برایم ۱۰۰ پوند خرج برداشته باشد، و از فروش این اجناس ۱۱۰ پوند پول در بیاورم - خودتان میدانید، طی یک سال - این سودی است شرافتمندانه، مناسب و معقول. ولی اگر در مبادله ۱۲۰ یا ۱۳۰ پوند گیرم بیاید، این سود بالاتری است؛ و اگر ۲۰۰ پوند عایدم شود، این یک سود فوق‌العاده و عظیم است". آنچه که بنابراین این شهروند بعنوان وزنه سنجش سودش به کار میبرد چیست؟ هزینه تولید کالاهایش. اگر در مبادله این اجناس، کمیتی از اجناس دیگر دریافت کند که تولیدشان کمتر هزینه

داشته، او ضرر کرده است. اگر در ازای اجناسش کمیّتی از کالاهای دیگر دریافت کند که هزینهٔ تولیدشان بیشتر بوده، او سود بُرده است. و او کم و زیادی سود را طبق آن درجه‌ای که ارزش مبادلهٔ اجناسش، بالاتر یا پایین‌تر از نقطهٔ صفرش قرار گرفته، حساب میکند - نقطهٔ صفر او هزینهٔ تولید است.

پس دیدیم که چگونه رابطهٔ متغیّر بین عرضه و تقاضا گاه سبب صعود و گاه نزولِ قیمت‌ها میشود؛ قیمت در آن حالت بالا، و در این یکی پایین است. اگر قیمت یک کالا به علت عدم تکافوی عرضه، و یا افزایش بی‌تناسبِ تقاضا، به نحو قابل ملاحظه‌ای ترقی کند، قیمتِ کالای دیگری ضرورتاً باید به آن نسبت تنزل کرده باشد؛ زیرا مسلّم است که قیمتِ یک کالا فقط بیانِ برحسبِ پولِ نسبی است که کالاهای دیگر در عوض آن کالا داده میشوند. اگر برای مثال قیمت یک ذرع پارچهٔ ابریشمی از دو شیلینگ به سه شیلینگ ترقی کند، قیمت نقره در رابطه با

ابریشم تنزل کرده است، و همینطور هم قیمت‌های همه کالاهای دیگر، که قیمتشان ثابت مانده، در رابطه با قیمت ابریشم پایین آمده. کمیت بسیار بزرگتری از آنها را باید داد تا همان مقدار ابریشم به دست بیاید. بسیار خوب، ترقی قیمت یک کالای مشخص چه نتیجه‌ای خواهد داشت؟ توده‌ای از سرمایه به داخل این شاخهٔ پررونق صنعت ریخته میشود، و این مهاجرت سرمایه به قلمروهای آن صنعت پرفایده ادامه پیدا میکند، تا وقتی که دیگر چیزی بیشتر از سودهای معمولی بدست نیاورد، یا درست‌تر بگوییم، تا وقتی که قیمت محصولاتش به خاطر تولید بیش از حد، تنزل کند و از هزینهٔ تولید کمتر شود.

برعکس، اگر قیمت کالایی به پایین‌تر از هزینهٔ تولیدش تنزل کند، سرمایه از تولید این کالا بیرون کشیده میشود. بجز در مورد شاخه‌ای از صنعت که از رده خارج شده و بنابراین محکوم به نابودی است، تولید چنین کالایی، به عبارت دیگر

عرضه‌اش، به علت این فرار سرمایه، به کاهش ادامه خواهد داد، تا وقتی که با تقاضا وفق پیدا کند، و قیمت کالا دوباره بالا برود تا به سطح هزینه تولیدش برسد؛ یا درست‌تر بگوییم، تا وقتی که عرضه کالا به زیر سطح تقاضا افت کرده باشد و قیمتش از هزینه تولیدش بالاتر رفته باشد. چرا که قیمت جاری کالا همیشه از هزینه تولیدش بالاتر است، یا پایین‌تر.

می‌بینیم که چطور سرمایه مدام مهاجرت می‌کند، از حیطه یک صنعت بیرون می‌رود تا در حیطه صنعتی دیگر مقیم شود. قیمت بالا مهاجرتی بیش از حد به داخل، و قیمت پایین مهاجرتی بیش از حد به خارج آن حیطه را ایجاد می‌کند.

از نقطه نظر دیگر هم می‌توانستیم نشان بدهیم که چطور نه فقط عرضه بلکه تقاضا هم بوسیله هزینه تولید تعیین می‌شود. اما این، ما را خیلی از موضوع دور می‌کرد.

الآن دیدیم که چطور نوسانات عرضه و تقاضا دائماً قیمت کالا را به برگشتن به سطح هزینه تولید وامیدارند. قیمت واقعی یک کالا، البته، همیشه بالاتر یا پایین‌تر از هزینه تولید است؛ ولی بالا رفتن و پایین آمدن، متقابلاً همدیگر را تراز میکنند، طوری که در یک پریود معین از زمان، اگر جزو مدهای صنعت روی-هم-رفته حساب شوند، کالاها در انطباق با هزینه تولیدشان با یکدیگر مبادله میشوند. قیمتشان بنابراین بوسیله هزینه تولیدشان تعیین میشود.

این تعیین شدن قیمت توسط هزینه تولید را نباید به آن معنی که اقتصاددانان میفهمند فهمید. اقتصاددانها میگویند قیمت متوسط کالاها برابر است با هزینه تولید؛ میگویند که این یک قانون است. حرکت پرهج و مرجی که در آن، افزایش با کاهش و کاهش با افزایش جبران میشود، به نظر آنها شانس و تصادف است. به همین ترتیب میشد نوسانات را قاعده و

قانون دانست، و تعیین شدن قیمت توسط هزینه تولید را شانس و تصادف، کما اینکه بعضی دیگر از اقتصاددانان همین کار را کرده‌اند. اما از نزدیک‌تر دیده میشود که دقیقاً همین نوسانات هستند که وحشتناک‌ترین خرابیها را با خود حمل میکنند، و مانند زلزله باعث میشوند جامعه بورژوازی تا بیخ و بُنش به لرزه درآید - دقیقاً همین نوسانات هستند که قیمت را مجبور میکنند تا با هزینه تولید تطبیق پیدا کند. در تمامیت این حرکت در هم و بر هم است که نظم و قاعده پیدا میشود. در دور کامل این هرچ و مرچ صنعتی، در این حرکت دورانی، رقابت، گویی، یک افراط را با تفریط دیگر تراز میکند.

پس میبینیم که قیمت کالا براساسی توسط هزینه تولیدش تعیین میشود، اما به این نحو که دوره‌هایی که در آن قیمت کالا به بالاتر از هزینه تولیدش صعود میکند، بوسیله دوره‌هایی که در آن قیمت به پایین‌تر از هزینه تولید تنزل میکند، تراز میشود و

بالعکس. البته این در مورد یک تک محصولِ معینِ یک صنعت صادق نیست، بلکه فقط برای آن شاخهٔ صنعت. ایضاً برای یک صاحب صنعت تکی هم صادق نیست، بلکه فقط برای کل طبقهٔ صاحبان صنایع.

تعیین شدن قیمت توسط هزینهٔ تولید در اصل معادل است با تعیین شدن قیمت توسط زمانِ کار لازم برای تولید یک کالا، زیرا هزینهٔ تولید تشکیل میشود از، اولاً مواد خام و استهلاک ابزارها و غیره - یعنی محصولات صنعتی که تعداد معینی روز-کار صرف تولیدشان شده، و بنابراین نماینده مقدار معینی زمان کار هستند، و ثانیاً کارِ بلافصل، که آن هم با طول مدتش اندازه‌گیری میشود.

حال به این میرسیم که، همان قوانین عمومی که قیمت کالاها را علی‌العموم تنظیم میکنند، طبعاً مزد، یا قیمت نیروی کار را هم تنظیم میکنند.

مزدها طبق رابطه بین عرضه و تقاضا، طبق شکلی که رقابت بین خریداران نیروی کار، سرمایه‌داران، و فروشندگان نیروی کار، کارگران، به خود میگیرد، گاه ترقی و گاه تنزل میکنند. نوسانات مزدها متناظر است با نوسانات قیمت کالاها علی‌العموم. در محدوده این نوسانات، قیمت نیروی کار توسط هزینه تولید تعیین میشود، توسط زمان کار لازم برای تولید این کالا - نیروی کار.

پس سؤال این میشود که هزینه تولید نیروی کار چقدر است؟
این عبارت است از هزینه لازم برای ابقاء کارگر بمثابه یک کارگر، و تحصیل و کارآموزیش بمثابه یک کارگر.

بنابراین، هرچه زمان لازم برای کارآموزی تا آماده شدن برای یک نوع کار خاص، کوتاهتر باشد، هزینه تولید کارگر کوچکتر، و قیمت نیروی کارش، مزدش، پایینتر است. در آن شاخه‌هایی از صنعت که هیچ دوره کارآموزی ضروری نیست و همان وجود جسمانی کارگر کافی است، هزینه تولیدش تقریباً بطور دربست به کالاهای محدود میشود که برای حفظ او در وضعی که قادر به کار باشد، ضروری هستند. قیمت کار او بنابراین، توسط قیمت وسایل ضروری معیشت تعیین میشود.

اینجا اما یک ملاحظه دیگر وارد میشود. کارخانه‌داری که هزینه تولیدش، و بر طبق آن، قیمت محصول را محاسبه میکند، استهلاک ابزار و آلات کار را در محاسباتش می‌گنجانند. اگر یک ماشین برای او، مثلاً هزار شیلینگ، خرج داشته باشد، و عمر این ماشین پس از ده سال استفاده به آخر برسد، او سالانه صد شیلینگ روی قیمت کالاهایش میکشد، به این منظور که

بتواند بعد از ۱۰ سال ماشین فرسوده را با یک ماشین نو جایگزین کند. به همین سیاق، هزینه تولید نیروی کار ساده باید خرج تولید مثل را هم در بر داشته باشد، که به وسیله آن، نژاد کارگر بتواند خودش را تکثیر کند، و کارگران نو بتوانند جای کارگران فرسوده و از-کار-افتاده را بگیرند. استهلاک کارگر بنابراین، به همان روشی محاسبه میشود که استهلاک ماشین.

بنابراین، هزینه تولید نیروی کار ساده، میشود برابر هزینه ابقاء موجودیت و تکثیر کارگر. قیمت این هزینه ابقاء موجودیت و تکثیر، مزد را میسازد. مزدهای اینچنین تعیین شده، مزدهای حداقل نامیده میشوند. این حداقل مزد، همانند تعیین شدن قیمت کالاها علی‌العموم، توسط هزینه تولید، نه در مورد یک تک فرد، بلکه فقط در مورد این نوع از موجود جاندار صادق است. تک تک کارگران، در واقع، میلیونها کارگر، به اندازه کافی برای آنکه بتوانند زنده بمانند و زاد و ولد کنند دریافت

نمیکنند؛ اما مزد کل طبقه کارگر در محدوده نوساناتش،
خودش را با این حداقل تطبیق میدهد.

حال که عام‌ترین قوانین حاکم در رابطه با مزد و قیمت هر کالای
دیگر آشنا شدیم، میتوانیم مشخص‌تر موضوع را بررسی کنیم.

کار مزدی و سرمایه

کارل مارکس

III

[سرمایه چیست؟]

سرمایه مواد خام است، ابزار و ادوات کار و همه نوع وسایل معیشت است که در تولید مواد خام جدید، ابزار و ادوات جدید، و وسائل معیشت جدید به خدمت گرفته میشوند. تمام این اجزاء تشکیل دهنده سرمایه، توسط کار خلق شده اند، محصولات کارند، کار انباشته شده اند. کار انباشته شده‌ای که همچون یک وسیله به تولید جدید خدمت میکند، سرمایه است.

اقتصاددانها اینطور میگویند.

یک بردهٔ سیاه چیست؟ آدمی از نژاد سیاه. توصیف اول همانقدر ارزش دارد که دومی.

آدم سیاه سیاه است. اما فقط تحت شرایط معینی است که برده میشود. یک ماشین نخریسی ماشین نخریسی است. اما فقط تحت شرایط معینی است که سرمایه میشود. گنده شده از این شرایط، همانقدر سرمایه نیست که طلا بخودی خود پول نیست، یا شکر قیمت شکر نیست.

در تولید، آدمها، فقط بر طبیعت تأثیر نمیگذرانند، بلکه بر یکدیگر هم. آنها فقط بوسیلهٔ همکاری به روشی مشخص، و تبادل متقابل فعالیت‌هایشان، تولید میکنند. بمنظور تولید کردن، آنها وارد پیوندها و روابط معینی با یکدیگر میشوند و فقط با بودن در درون این پیوندها و روابط اجتماعی است که

تأثیرشان بر طبیعت عمل میکند - یعنی تولید به وقوع
میپیوندد.

این روابط اجتماعی بین تولیدکنندگان، و مناسباتی که آنها در
درون آن فعالیت‌هایشان را با یکدیگر مبادله میکنند و در کل
عمل تولید شریک میشوند، طبعاً در انطباق با کاراکتر وسائل
تولید تغییر میکنند. با پیدا شدن جنگ‌افزار جدید، سلاح
آتشین، کل سازمان درونی ارتش بالاجبار تغییر کرد، روابطی که
در متن آنها افراد، یک ارتش را تشکیل میدهند و همچون یک
ارتش عمل میکنند به شکل دیگری در آمد، و رابطه ارتش‌های
مختلف نسبت به یکدیگر هم به همین صورت عوض شد.

پس آن روابط اجتماعی که افراد در بطن آن تولید
میکند، روابط اجتماعی تولید، با تغییر و انکشاف وسائل
مادی تولید، نیروهای مولد، تغییر میکنند و به اشکال دیگری

در می‌آیند. روابط تولید در تمامیت‌شان، آن چیزی را تشکیل
میدهند که روابط اجتماعی، جامعه، و بطور مشخص،
جامعه‌ای در مرحلهٔ معیّی از تکامل تاریخی، جامعه‌ای با
کاراکتری متمایز و خاص خود نامیده میشود. جامعه یاستانی،
جامعه فئودالی، جامعه بورژوازی چنین تمامیت‌هایی از روابط
تولید هستند که هر کدامشان در عین حال نشانگر مرحلهٔ
خاصی از تکامل در تاریخ نوع بشر هستند.

سرمایه هم یک رابطهٔ تولید اجتماعی است. یک رابطهٔ تولید
بورژوازی است، یک رابطهٔ تولید جامعه بورژوازی. وسایل
معیشت، ابزار و آلات کار، مواد خام، که سرمایه از آنها تشکیل
میشود - مگر تحت شرایط اجتماعی داده شده‌ای تولید و
انباشته نشده‌اند؟ مگر اینها برای تولید جدید، تحت شرایط
خاص داده شده‌ای، و در بطن روابط اجتماعی معیّی به کار
نیفتاده‌اند؟ و مگر نه اینکه درست همین کاراکتر معیّن اجتماعی

است که به محصولاتی که برای تولید جدید به خدمت گرفته میشوند، مُهر سرمایه میزند؟

سرمایه فقط از وسایل معیشت، ابزار و آلات کار، و مواد خام، تشکیل نمیشود، فقط متشکل از محصولات مادی نیست. همانقدر هم از ارزش-مبادله‌ها تشکیل میشود. تمام محصولاتی که آن را میسازند کالا هستند. نتیجتاً سرمایه فقط مجموعه‌ای از محصولات مادی نیست، مجموعه‌ای از کالاها، از ارزش-مبادله‌ها، از اهمیت‌های اجتماعی است. چه پنبه را بجای پشم بگذاریم، چه برنج را بجای گندم، چه کشتی بخاری را بجای راه‌آهن، سرمایه همان که هست میماند، به شرط آنکه آن پنبه، آن برنج، آن کشتی بخاری - یعنی تن سرمایه - همان ارزش مبادله، همان قیمت را داشته باشد که پشم و گندم و راه‌آهن داشتند، قیمتِ همانها که سرمایه قبلاً در تنشانشان

متجسم شده بود. تن سرمایه شاید مدام تغییر شکل بدهد، در حالی که سرمایه ذره‌ای هم تغییر نمی‌کند.

گرچه هر سرمایه مجموعه‌ای از کالاها - یعنی از ارزش-مبادله‌ها است، اما از این در نمی‌آید که هر مجموعه‌ای از کالاها، از ارزش-مبادله‌ها، سرمایه است.

هر مجموعه‌ای از ارزش-مبادله‌ها، یک ارزش مبادله است. هر ارزش مبادله خاص، جمعی از ارزش مبادله‌هاست. مثلاً خانه‌ای که ۱۰۰۰ پوند می‌آورد، ارزش مبادله‌ای ۱۰۰۰ پوندی است؛ تکه کاغذی که یک پنی می‌آورد، جمع ۱۰۰ تا یک صدم پنی است. محصولات که با همدیگر مبادله‌پذیرند کالا هستند. آن نسبت معینی که آنها بر حسب آن با هم قابل مبادله اند، ارزش مبادله آنها، یا بر حسب پول، قیمتشان است. کمیت این محصولات هیچ تأثیری بر کاراکن آنها بعنوان کالا،

بعنوان نماینده ارزش مبادله، بعنوان دارنده یک قیمت معین، ندارد. درخت بودن درخت، چه بزرگ باشد چه کوچک، سر جایش میماند. مگر چارک چارک عوض کردن یا خروار خروار عوض کردن آهن با محصولات دیگر، در کارا کتر آن، که کالا است یا ارزش مبادله، تغییری میدهد؟ کمیّتش تعیین میکند که ارزش بزرگتری است یا کوچکتر، قیمت بیشتری دارد یا کمتر.

پس چگونه مقداری از کالاها، از ارزش مبادله‌ها، سرمایه میشود؟

این طور که همچون یک قدرت مستقل اجتماعی - یعنی همچون قدرت یک بخش از جامعه - توسط تبادل با نیروی کار زنده بی‌واسطه، خودش را حفظ و زیادتر میکند.

وجود طبقه‌ای که هیچ چیز جز توانایی کار کردن ندارد، یک پیش‌شرط ضروری سرمایه است.

فقط سلطه کار بیشتر انجام شده، مادیت یافته، انباشته شده،
بر کار زنده بی واسطه است که کار انباشته شده را به سرمایه
بدل میکند.

وجود سرمایه در این واقعیت نیست که کار انباشته شده
همچون وسیله‌ای برای تولید جدید به کار زنده خدمت میکند.
در این واقعیت است که کار زنده در خدمت کار انباشته شده
است همچون وسیله‌ای برای حفظ و ازدیاد ارزش مبادله آن.

در مبادله بین سرمایه‌دار و کارگرِ مزدی، چه اتفاقی می‌افتد؟

کارگر در عوض نیروی کارش وسایل معیشت دریافت میکند؛
سرمایه‌دار در ازای وسایل معیشتش، کار دریافت میکند،
فعالیت مولد کار را، نیروی خلاق را که کارگر بوسیله آن نه
فقط آنچه را که به مصرف میرساند جایگزین میکند، بلکه یه
کار انباشته ارزشی میدهد، بیش از آنچه قبلاً داشت. کارگر از

سرمایه‌دار بخشی از وسایل معیشت را میگیرد. این وسایل معیشت را او برای چه میخواهد؟ برای مصرف فوری. اما به محض اینکه این وسایل معیشت را مصرف کنم، دیگر بنحو برگشت ناپذیری از دستم رفته‌اند، مگر آنکه مدت زمانی را که اینها زنده نگه میدارند، صرف تولید وسایل معیشت جدید بکنم، صرف اینکه با کارم ارزشهای جدید بجای ارزشهایی که با مصرف از بین رفته‌اند خلق کنم. اما درست همین قدرت مولد پُرقدر است که کارگر در عوض وسایل معیشتی که گرفته، به سرمایه‌دار تسلیم میکند. آن را برای خودش، نتیجتاً، از دست داده است.

مثالی بزنیم. مزرعه‌داری به کارگر روزمزدش روزی یک شیلینگ میدهد. در ازای این یک شیلینگ، کارگر تمام روز در زمین مزرعه‌دار کار میکند، و لذا عایداتِ روزی دو شیلینگی مزرعه‌دار تضمین شده است. مزرعه‌دار نه فقط مابه‌ازای ارزشی که به

کارگر روزمزد داده است، بلکه دو برابرش را دریافت میکند. بنابراین، او آن یک شیلینگ را که به کارگر روزمزد داده، به نحوی مولّد به مصرف رسانده. با آن یک شیلینگ، او نیروی کار یک روز کارگر روزمزد را خریده، که از زمین ثمراتی با دو برابر ارزش، و از یک شیلینگ دو شیلینگ خلق میکند. کارگر روزمزد برعکس، بجای نیروی مولّدش، که ثمراتش را فی المجلس به مزرعه دار تحویل داده، یک شیلینگ میگیرد، که پس از معاوضه با وسایل معیشت، کمابیش بفوریت مصرفشان میکند. آن یک شیلینگ بنابراین به دو نحو به مصرف رسیده است - به نحو از-نو-مولّد برای سرمایه دار، زیرا با نیروی کار مبادله شده و دو شیلینگ پس داده؛ به نحو نامولّد برای کارگر، زیرا با وسایل معیشت معاوضه شده که برای همیشه از دست رفته اند، و او ارزششان را دوباره فقط وقتی بدست میآورد که همان مبادله را با مزرعه دار تکرار کند. سرمایه بنابراین کارمزدی

را پیش فرض میگیرد؛ کار مزدی سرمایه را پیش فرض. هر دو به هم مشروطند؛ هر یک دیگری را به وجود میآورد.

آیا کارگر در کارخانه پنبه‌بافی صرفاً پارچه تولید میکند؟ نه، سرمایه تولید میکند. او ارزشهایی تولید میکند که از نو به حکم‌فرمایی به کار او، و بوسیله آن، به خلق ارزشهای جدید خدمت کنند.

سرمایه نمیتواند خودش را افزایش بدهد، جز آنکه خودش را با نیروی کار مبادله کند، که کارمزدی بیافریند. نیروی کار کارگر مزدی نمیتواند خودش را با سرمایه مبادله کند، جز آنکه سرمایه را افزایش بدهد، که همان قدرتی را که برده اوست تقویت کند. افزایش سرمایه، بنابراین، افزایش پرولتاریا است، یعنی افزایش طبقه کارگر.

بورژواها و اقتصاددانهایشان، اصرار دارند که منافع سرمایه‌دار و کارگر عین هم است. واقعاً هم! کارگر نابود میشود اگر سرمایه او را استخدام نکند. سرمایه نابود میشود اگر نیروی کار را استثمار نکند، نیروی کاری که برای استثمار کردن باید بخرد. هر چه سرمایه به تولید اختصاص یافته - سرمایه مولد - سریع‌تر زیاد شود، صنعت پررونق‌تر، بورژوازی پربروت‌تر، وضع کسب و کار بهتر، تعداد کارگرانی که سرمایه‌دار محتاجشان است بیشتر، بهایی که کارگر خودش را میفروشد گرانت‌تر میشود.

سریع‌ترین رشد ممکن سرمایه مولد، بنابراین، برای کارگر شرط گریز ناپذیر یک زندگی قابل تحمل است.

اما رشد سرمایه مولد یعنی چه؟ یعنی رشد قدرت کار انباشته شده بر کار زنده؛ رشد سلطه بورژوازی بر طبقه کارگر. وقتی

کارگر مزدی آن ثروتِ بیگانه که بر او مسلط است، آن قدرت را که با او دشمن است، سرمایه را تولید میکند، وسائل بکار گرفته شدنش، یعنی وسایل زندگیش بسوی او برمیگردند، به شرط آنکه دوباره بخشی از سرمایه شود، یعنی دوباره آن اهرمی بشود که سرمایه را به رشدی پرشتاب وامیدارد .

گفتن این که منافع سرمایه و منافع کارگران یکی هستند، فقط تأکیدی بر این است که سرمایه و کارمزدی دو طرفِ یک رابطهٔ واحدند. هر طرفِ رابطهٔ مشروط به طرفِ دیگر است، به همان طریق که رباخوار و ولخرج مفلس همدیگر را مشروط میکنند.

تا وقتی کارگر مزدی کارگر مزدی میماند، قسمتش به سرمایه وابسته است. این است همهٔ آن اشتراکِ منافع بین کارگر و سرمایه‌دار که اینهمه در مناقبش میگویند.

کار مزدی و سرمایه

کارل مارکس

IV

سرمایه که رشد میکند، توده کار مزدی رشد میکند، تعداد کارگران مزدی زیاد میشود؛ در یک کلام، سلطه سرمایه بر توده بزرگتری از افراد بسط پیدا میکند. مساعدترین حالت را در نظر بگیریم: اگر سرمایه مولد رشد کند، تقاضا برای کار رشد میکند. در نتیجه قیمت نیروی کار، مزد بالا میرود.

خانه میتواند بزرگ باشد یا کوچک؛ مادام که خانه‌های اطراف هم مثل آن کوچک باشند، همه انتظارات اجتماعی برای محل سکونت بودن را برآورده میکند. اما اگر در کنار آن خانه کوچک، یک کاخ سر بلند کند، به اندازه یک کلبه، کوچک

میشود. خانه کوچک حالا داد میزند که وسع ساکنانش چیزی
بیش از این نیست؛ و هر چقدر هم که این خانه در سیر تمدن
قد بکشد، اگر کاخ همسایه همپای آن یا حتی بیشتر بلند شود،
ساکنان این خانه بالنسبه کوچک همیشه خودشان را
ناراحت‌تر، ناراضی‌تر و در چهاردیواریشان خفه‌تر مییابند.

افزایش معتنابه مزدها، مسبوق و حاکی از رشد سریع سرمایه
مولد است. رشد سریع سرمایه مولد، به همان سرعت، رشد
ثروت، تجملات، نیازهای اجتماعی و لذائد اجتماعی را به همراه
میآورد. بنابراین، گرچه نصیب کارگر هم از لذائد بیشتر شده،
اما آن رضایت‌مندی اجتماعی که آنها وسعش را دارند، در
قیاس با لذائد باز هم بیشتر سرمایه‌دار، که دست کارگر از آنها
کوتاه است، در قیاس با درجه رشد جامعه علی‌العموم، افت
کرده است. خواستها و لذت‌های ما از جامعه سرچشمه
میگیرند؛ بنابراین آنها را در رابطه با جامعه میسنجیم، نه در

رابطه با خود چیزهایی که در خدمت ارضای آنها هستند. از آنجا که ماهیتشان اجتماعی است، ماهیتشان نسبی است.

مزدها به هیچ وجه صرفاً با مقدار کالاهایی که میشود با آنها معاوضه کرد تعیین نمیشوند. مزدها تجسم روابط گوناگونی هستند.

آنچه کارگران در عوض نیروی کارشان میگیرند، قبل از هر چیز، مبلغ معینی پول است. آیا مزد صرفاً بوسیله این قیمت پولی تعیین میشود؟

در قرن شانزدهم، رواج طلا و نقره در اروپا، در پی کشف معادن غنی‌تر و کم‌زحمت‌تر در آمریکا، زیاد شد. ارزش طلا و نقره، بنابراین، در رابطه با کالاهای دیگر سقوط کرد. کارگران همان مقدار سکه نقره در ازای کارشان میگرفتند که قبل از آن میگرفتند. قیمت پولی کارشان ثابت ماند، اما مزدهایشان تنزل

کرده بود، چرا که در قبال همان مقدار نقره، مقدار کمتری از کالاهای دیگر گیرشان می‌آمد. یکی از موقعیت‌هایی که رشد سرمایه و عروج بورژوازی را در قرن شانزدهم جلو انداخت، همین بود.

یک مورد دیگر. در زمستان ۱۸۴۷، در نتیجه کم‌حاصلی، قیمت اساسی‌ترین وسایل معیشت - غلات، گوشت، پنیر و غیره - خیلی زیاد بالا رفت. فرض کنیم کارگران کماکان همان پول را در ازای نیروی کارشان دریافت کرده باشند. آیا مزدشان کمتر نشده بود؟ در این شکی نمی‌شود داشت. در ازای همان پول، نان و گوشت و غیره کمتری دریافت می‌کردند. مزدشان کمتر شد، نه به علت کم شدن ارزش نقره، بلکه به این علت که ارزش وسایل معیشت بیشتر شده بود.

و بالأخره، فرض کنید که قیمت پولی نیروی کار ثابت مانده، در حالیکه همه کالاهای کشاورزی و صنعتی قیمتشان بعلت کاربرد ماشینهای جدید، آب و هوای مساعد و کشت پرحاصل و غیره پایین آمده است. در ازای همان پول، حالا کارگران میتوانند از هر کالایی بیشتر بخرند. مزدهایشان بنابراین بالا رفته است، دقیقاً به این علت که ارزش پولشان تغییری نکرده.

پس قیمت پولی کار، مزد اسمی، با مزد واقعی یا حقیقی - یعنی با مقدار کالاهایی که آن مزد عملاً با آنها قابل معاوضه است - منطبق نیست. پس وقتی از بالا و پایین رفتن مزدها صحبت میکنیم، باید نه فقط قیمت پولی نیروی کار، مزد اسمی، بلکه مزدهای واقعی را هم مدّ نظر داشته باشیم.

اما نه مزد اسمی - یعنی مقدار پولی که در ازای آن کارگر خودش را به سرمایه‌دار میفروشد - و نه مزد واقعی - یعنی مقدار

کالاهایی که کارگر میتواند با پولش بخرد - همه روابطی که در
کُنه مفهوم مزد هست را در بر نمیگیرند.

مزد همچنین عمدتاً توسط رابطه‌اش با عواید سرمایه‌دار، با
سود سرمایه‌دار، تعیین میشود - مزد بالتسبیه، مزد نسبی.

مزد واقعی بیانگر قیمت نیروی کارست در رابطه با قیمت سایر
کالاها؛ مزد نسبی، از سوی دیگر، بیانگر رابطه دو سهم است:
رابطه سهم کار بلافصل در ارزشی که جدیداً توسط آن خلق
شده، با سهمی که از آن کار انباشته، از آن سرمایه میشود.

پیشتر گفتیم که: "مزد سهم کارگر از کالاهایی که خودش تولید
میکند نیست. مزد بخشی از کالاهای فی الحال موجود است که
سرمایه‌دار با آنها مقدار معینی نیروی کار مولد میخرد." اما
سرمایه‌دار باید این مزدها را از قیمتی که محصول ساخته شده
توسط کارگر را میفروشد، درآورد و جایگزین کند؛ او باید

علی‌القاعده آن را طوری جایگزین کند که اضافه‌ای علاوه بر هزینه تولیدی که پرداخت کرده، برایش باقی بماند، یعنی باید سود ببرد. قیمت فروش کالاهایی که توسط کارگر تولید شده، از منظر سرمایه‌دار، به سه قسمت تقسیم میشود: اولاً، جبران و جایگزینی قیمت مواد خامی که او از پیش داده، بعلاوه جبران و جایگزینی استهلاک ابزارها، ماشین‌ها و سایر آلات و ادوات کار - که آنها را هم او از پیش داده. ثانیاً، جبران و جایگزینی مزدهایی که از پیش داده؛ و ثالثاً، اضافه باقیمانده - یعنی سود سرمایه‌دار. در حالی که قسمت اول صرفاً ارزشهای از پیش موجود را جایگزین میکند، واضح است که جانشین مزد و آن اضافه باقیمانده - سود سرمایه‌دار - تماماً از دل ارزش جدیدی بیرون آمده‌اند که بوسیله کار کارگر تولید و به مواد خام اضافه شده است. و به این معنی میتوانیم، بمنظور

مقایسه‌شان با یکدیگر، هم مزد و هم سود را همچون سهم‌هایی ببینیم از محصول کارگر.

ممکن است مزد واقعی ثابت بماند، حتی بالا برود، و با اینحال مزد نسبی افت کند. بعنوان مثال فرض کنیم قیمت همه وسایل معیشت دو سوم افت کرده و مزد روزانه هم یک سوم کمتر شده باشد، مثلاً از ۳ شیلینگ به ۲ شیلینگ. گرچه کارگر حالا میتواند با این دو شیلینگ مقدار بیشتری کالا به دست بیاورد تا آنچه قبلاً با ۳ شیلینگ میتوانست، اما هنوز مزدش به نسبت عایدی سرمایه‌دار کمتر شده است. سود سرمایه‌دار - مثلاً صاحب بنگاه تولیدی - یک شیلینگ بیشتر شده، که معنیش این است که به ازای مقدار کمتری ارزش مبادله که او به کارگر میپردازد، کارگر باید مقدار بیشتری از قبل، ارزش مبادله تولید کند. سهم سرمایه‌دار به نسبت سهم کار بیشتر شده. توزیع ثروت اجتماعی بین سرمایه و کار بیش از پیش نابرابر

شده است. سرمایه‌دار با همان سرمایه بر کار بیشتری حکم
میراند. قدرت سرمایه‌دار بر طبقه کارگر بیشتر، موقعیت
اجتماعی کارگر بدتر، و کارگر به درجه‌ای باز هم پایین‌تر از
سرمایه‌دار رانده شده است.

آن قانون عمومی که بالا و پایین رفتن مزد و سود را در رابطه
متقابلشان تعیین میکند، چیست؟

این دو با هم تناسب معکوس دارند. سهم سرمایه - سود - به
همان نسبتی بیشتر میشود که سهم کار - مزد - کمتر میشود، و
بالعکس. سود به همان میزان بالا میرود که مزد پایین می‌آید؛ و
به همان میزان تنزل میکند، که مزد ترقی میکند.

شاید اینطور استدلال شود که سرمایه‌دار میتواند توسط
مبادله سودآورتر محصولاتش با سرمایه‌داران دیگر هم سود
ببرد، در نتیجه فتح بازارهای جدید، یا در نتیجه ترقی موقت

تقاضا در همان بازار قدیم، و امثالهم؛ و اینکه بنابراین، سود سرمایه‌دار میتواند مستقل از افت و خیز مزدها، مستقل از ارزش مبادله نیروی کار، از طریق دست بردن به جیب سایر سرمایه‌داران، افزایش داده شود؛ و یا اینکه سود سرمایه‌دار میتواند از طریق بهبودهای ابزارآلات کار، کاربست‌های جدید نیروهای طبیعت و امثالهم هم، بالا برود.

اولاً باید این را پذیرفت که نتیجه همان که بود میماند، حتی اگر به روشی معکوس به دست آمده باشد. این درست که سود به این دلیل که مزدها تنزل کرده‌اند، بالا نرفته است، اما مزدها به دلیل بالا رفتن سود کم شده‌اند. با همان مقدار کار آدمی دیگر، سرمایه‌دار مقدار بزرگتری ارزش مبادله خریده است بدون اینکه بخاطرش پول بیشتری برای کار پرداخته باشد -

یعنی، بابت کار، به نسبت درآمد خالصی که نصیب سرمایه‌دار
می‌کند، مبلغ کمتری پرداخت شده.

ثانیاً، باید بخاطر داشت که علیرغم نوسانات قیمت کالاها،
قیمت متوسط هر کالا - نسبتی که کالا طبق آن با کالاهای دیگر
مبادله میشود - توسط هزینه تولیدش تعیین میشود. زیاده از
حد گرفتن و سود کردن به بهای زیان دیگری در داخل صفوف
سرمایه‌داران، اعمالی هستند که ضرورتاً با همدیگر خنثی و سر
به سر میشوند. بهبودهای ماشین‌آلات، کاربردهای جدید
نیروهای طبیعت در خدمت تولید، این امکان را بوجود می‌آورند
که در مدت زمان معین، با همان مقدار کار و سرمایه، مقادیر
بزرگتری از محصولات تولید شود، اما نه به هیچ وجه مقادیر
بزرگتری از ارزش مبادله‌ها. اگر من با استفاده از یک ماشین
ریسندگی جدید بتوانم در یک ساعت دو برابر آنچه که قبل از
این اختراع میتوانستم، نخ بریسم - مثلاً ۵۰ کیلو بجای ۲۵

کیلو - زمانی میرسد که در عوض این ۵۰ کیلو چیزی بیشتر از آنچه قبلاً در عوض آن ۲۵ کیلو میگرفتم نمیگیرم؛ به این دلیل که هزینه تولید نصف شده، یا به این دلیل که من با همان هزینه، دو برابر تولید میکنم.

و بالأخره، به هر نسبتی هم که طبقه سرمایه‌دار، چه طبقه سرمایه‌دار یک کشور چه کل بازار جهان، درآمد خالص تولید را در بین خودشان توزیع کنند، کل مقدار این درآمد خالص همیشه بطور در بست آن مقداری است که از ثمرات کار بلافصل به کار انباشته اضافه شده. کل این مقدار بنابراین، با همان تناسبی رشد میکند که کار سرمایه را زیاد میکند - یعنی، با همان تناسبی که سود در قیاس با مزد بالا میرود.

بنابراین میبینیم که حتی اگر در بطن رابطه سرمایه و کارِ مزدی
باقی بمانیم، منافع سرمایه و منافع کارِ مزدی کاملاً ضد
همدیگرند.

رشد سریع سرمایه، نام دیگری است برای رشد سریع سودها.
سودها فقط وقتی سرعت رشد میکنند که قیمت کار - مزد
نسبی - به همان سرعت تنزل کند. مزد نسبی ممکن است پایین
بیاید، در حالی که بطور همزمان، مزد واقعی بالا برود و همراه
آن مزد اسمی، ارزش پولی کار، فقط به این شرط که افزایش
مزد واقعی به همان نسبت بالا رفتن سود نباشد. اگر بعنوان
مثال، در سالهای بیزنس پررونق، مزدها ۵ درصد و سودها ۳۰
درصد بالا بروند، مزدِ بالنسبه، مزد نسبی، ترقی
نکرده بلکه تنزل کرده است.

اگر بنابراین، درآمد کارگر همراه با رشد سریع سرمایه افزایش پیدا کند، بطور همزمان آن دره اجتماعی که بین کارگر و سرمایه‌دار هست و افزایش در اقتدار سرمایه بر کار، وابستگی بیشتر کار به سرمایه هم عمیق‌تر و گسترده‌تر میشود.

گفتن این که "کارگر در رشد سریع سرمایه ذینفع است"، معنایش فقط این است که هر چقدر کارگر ثروت سرمایه‌دار را سریع‌تر رشد بدهد، اندازه خرده-نانهایی که روی سرش میریزند درشت‌تر، تعداد کارگرانی که میتوانند احضار شوند بیشتر و توده بردگان وابسته به سرمایه میتواند بزرگتر شود.

پس دیدیم که:

حتی بهترین و مساعدترین وضعیت برای طبقه کارگر، سریع‌ترین رشد ممکن سرمایه، هر قدر هم که هستی مادی کارگر را بهتر کند، تضاد بین منافع او و منافع بورژوازی،

منافع سرمایه‌دار، را از بین نمیبرد. سود و مزد کماکان در تناسب معکوس باقی میمانند.

اگر سرمایه با سرعت در حال رشد باشد، مزدها ممکن است بالا بروند؛ سرعت بالا رفتن سود سرمایه بی اندازه بیشتر است. وضع مادی کارگر بهتر شده است، اما به هزینه و به زیان وضع اجتماعی. شکاف اجتماعی که او را از سرمایه جدا میکند فراخ‌تر شده است.

و بالأخره، گفتن این که: "بهترین و مساعدترین وضع برای کار مزدی، سریعترین رشد ممکن سرمایه مؤلّد است"، معادل گفتن این است که هر چه طبقه کارگر سریعتر، قدرتی را که دشمن اوست - ثروت کس دیگر را که بر طبقه او اربابی میکند - رشد و افزایش بدهد، اوضاعی که در آن اجازه از نو جان کندن بر سر ازدیاد ثروت بورژوازی، بر سر تقویت قدرت سرمایه، و لذا

خشنودی از حدادی زنجیرهای زرین برای خودش که بورژوازی
با آن او را به درون کاروانش میکشد، بهتر و مساعدتر میشود .

کار مزدی و سرمایه

کارل مارکس

V

آیا رشد سرمایه مؤلّد و بالا رفتن مزدها آنطور که اقتصاددانان بورژوا میگویند، واقعاً اینقدر جدا-ناشدنی به همدیگر گره خورده‌اند؟ نباید حرفشان را قبول کنیم. این را هم نباید باور کنیم که میگویند هر چه سرمایه فربه‌تر باشد، به برده‌اش هم بهتر میخوراند. بورژوازی بیش از این آگاه است، بیش از این حساب کتاب سرش میشود، که شریک تعصبات ارباب فئودال باشد که زرق و برق خدم و حشمش را به رخ میکشید. شرایط موجودیتِ بورژوازی مجبورش میکند که حسابگر باشد.

پس این را دقیقتر بررسی کنیم که رشد سرمایه مولد به چه شکل بر مزدها تأثیر میگذارد؟

اگر، در کل، سرمایه مولد جامعه بورژوازی رشد کند، انباشت کار چند-جانبه‌تری رخ میدهد. سرمایه‌ها هم تعداد و هم بزرگیشان بیشتر میشود. بیشتر شدن تعداد سرمایه‌ها، رقابت بین سرمایه‌داران را تشدید میکند. بزرگتر شدن اندازه سرمایه‌ها آنها را تجهیز میکند تا لشکرهای قویتری از کارگران را، که به ابزارآلات جنگی غول‌پیکرتری مجهزند، به میدان نبرد صنعتی بیاورند.

یک سرمایه‌دار فقط در صورتی میتواند دیگری را از میدان بیرون بیندازد و سرمایه‌اش را تصرف کند که ارزانتر بفروشد. برای اینکه ارزانتر بفروشد، بی آنکه خودش خانه خراب شود، باید ارزانتر تولید کند - یعنی، باید قدرت مولد کار را، به حدی

که امکان دارد، افزایش بدهد. اما قدرت مولد کار، بیش از هر چیز، بوسیله تقسیم کار بیشتر و بوسیله کاربست همه‌جانبه‌تر، و بهتر شدن مستمر ماشین‌آلات افزایش پیدا میکند. هر چه ارتش کارگرانی که کار در بینشان بیشتر تقسیم شده بزرگتر باشد، هر چه مقیاس کاربرد ماشین‌آلات عظیم‌تر باشد، به همان نسبت هزینه تولید کمتر، و کار ثمربخش‌تر است. و به این ترتیب در بین سرمایه‌داران رقابت و مسابقه‌ای عمومی بالا می‌گیرد بر سر بیشتر کردن تقسیم کار و ماشین‌آلات، و بهره‌کشی از آنها در بزرگترین مقیاس ممکن.

حال اگر با تقسیم کار بیشتر، با کاربرد و بهتر کردن ماشینهای جدید، با استثمار شدیدتر و سودآورتر نیروهای طبیعی، یک سرمایه‌دار وسایلی به دست آورده باشد که با همان مقدار کار - اعم از کار مستقیم یا کار انباشته - محصولات بیشتر، کالاهای بیشتر از رقابیش تولید کند - اگر مثلاً بتواند در همان زمان کاری

که رقبايش نيم ذرع ميبافند، يك ذرع كتان توليد كند - آنوقت
چكار ميكند؟

ميتواند به فروشِ كتان با همان قيمتِ بازار قديم ادامه بدهد؛
اما اين كار به اينكه حريفانش را از ميدان بيرون كند و بازار
خودش را توسعه بدهد، كمكي نميكند. و اما نياز او هم به يك
بازار، به همان اندازه كه قدرت مولدش توسعه پيدا کرده،
بيشتر شده. آن وسايل توليدِ پر قدرت تر و پرخرج تري كه او
ايجاد کرده، البته او را قادر ميكند كه اجناسش را ارزانتر
بفروشد، اما همانها او را در عين حال مجبور
ميكند كه بيشتر بفروشد، بازار بزرگتر را براي
كالاهايش قبضه كند؛ در نتيجه، اين سرمايه دار، كتانش را
ارزانتر از رقبايش ميفروشد.

گرچه تولید یک ذرع کتان برای او هیچ خرج بیشتری از نیم ذرع دیگران ندارد، اما سرمایه‌دار یک ذرع را به ارزانی نیم ذرع رقبا نمی‌فروشد. در غیر این صورت، سود اضافی نمی‌برد، و فقط هزینه تولید به دستش برمی‌گردد. او می‌تواند با به حرکت درآوردن سرمایه‌ای بزرگتر، درآمد بیشتری کسب کند، اما به این ترتیب سرمایه‌اش، نسبت به سرمایه دیگران، سود بیشتری نداده است. بعلاوه، اگر به اجناسش قیمتی بزند که فقط چند درصد از قیمت رقبا پایین‌تر باشد هم، به هدفی که می‌خواهد می‌رسد. با فروختن به قیمتی کمتر، او رقبا را از میدان به در میکند و دستکم بخشی از بازارشان را از چنگشان در می‌آورد. و بالأخره، یادمان باشد که قیمت جاری همیشه بالاتر یا پایین‌تر از هزینه تولید است، بسته به این که کالا در چه دوره‌ای به فروش گذاشته شده، در دوره صنعتی خوب و مساعد، یا بد و نامساعد. این که سرمایه‌دار - سرمایه‌داری که از وسایل تولید

ثمربخش‌تر و جدیدتر استفاده میکند - چند درصد بالاتر از هزینه تولید واقعی میفروشد متغیر است، و به این بستگی دارد که قیمت کتان در بازار، در سطحی پایین‌تر از هزینه تولید تا آن-زمان-معمولش قرار داشته باشد، یا بالاتر از آن.

به هر حال این وضعیت ممتاز سرمایه‌دار ما زیاد طول نمی‌کشد؛ سایر سرمایه‌داران رقیب هم همان ماشین‌ها و همان تقسیم کارها را، با همان وسعت و حتی در مقیاس‌های بزرگ‌تر به کار می‌گیرند. و سرانجام کاربست اینها چنان عمومیت پیدا میکند که قیمت کتان نه فقط به زیر هزینه تولید قدیم، بلکه حتی به زیر هزینه تولید جدیدش تنزل میکند.

سرمایه‌داران در روابطشان با هم، بنابراین در همان موقعیتی قرار می‌گیرند که قبل از کاربرد وسایل تولید جدید داشتند، و اگر توسط این وسایل قادر شدند با همان قیمت، دو برابر

محصول به بازار بیاورند، حالا دیگر مجبورند دو برابر محصول را به قیمتی کمتر از قیمت قدیم عرضه کنند. با شروع از این هزینه تولید جدید، همان بازی قدیم از سر گرفته میشود. تقسیم کار بیشتر، ماشین آلات بیشتر، بهره‌برداری از ماشین آلات و تقسیم کار در مقیاسهایی باز هم بزرگتر. و دوباره رقابت موجب همان عکس العمل علیه این نتیجه میشود.

پس میبینیم که شیوه تولید و وسایل تولید چطور مدام متحول و زیر و رو میشوند و چگونه به حکم ضرورت، تقسیم کار، تقسیم بیشتر کار، کاربست ماشین آلات، کاربست بیشتر ماشین آلات، و کار در مقیاس بزرگ، کار در مقیاس باز هم بزرگتری را به همراه می‌آورد.

این است آن قانونی که دوباره و از نو تولید بورژوازی را از مسیر قدیمش بیرون میاندازد و سرمایه را مجبور میکند نیروهای مولد

کار را بیشتر از هر چه که قبلاً چلانده است بچلاند - قانونی که به او حتی لحظه‌ای امان و مهلت استراحت نمیدهد و مدام در گوشش میخواند که: به‌پیش! به‌پیش!

این قانون، چیز دیگری نیست جز آن قانون که قیمت کالا را در متن نوسانات دوره‌های تجارت با هزینه تولیدش همتراز میکند.

وسایل تولیدی که یک سرمایه‌دار به میدان می‌آورد، هر قدر هم که خارق‌العاده باشند، رقابت، کاربرد آنها را عمومی میکند؛ و از همان لحظه‌ای که رقابت کاربرد آنها را همگانی و همه‌جایی کرده باشد، تنها ثمر بیشتر مولد بودن سرمایه‌اش این میشود که باید به همان قیمت، ۱۰، ۲۰، ۱۰۰ برابر جنس بیشتر به بازار عرضه کند؛ اما از آنجا که باید برای مقدار بیشتری، شاید هزار بار بیشتر، بازار پیدا کند، چون باید برای تلافی قیمت کمتر

فروش، کمیت بیشتری بفروشد؛ از آنجا که حالا دیگر فروش بیشتر الزامی است، نه فقط برای کسب سود بیشتر، بلکه بعلاوه برای جایگزین کردن هزینه تولید (خود ابزارآلات تولید همانطور که دیدیم، پرخرجتر و گرانتر میشوند)؛ و از آنجا که این فروش بیشتر، نه تنها برای او بلکه برای رقبایش هم، مسأله مرگ و زندگی شده است؛ کشمکش قدیم باید از سر گرفته شود، و هر اندازه که وسائل تولید فی الحال ابداع شده، یر قدرت تر باشند، این کشمکش هم خشن تر است تقسیم کار و کاربرد ماشین آلات، بنابراین، از نو و در مقیاسی باز هم بزرگتر، ادامه پیدا میکند.

قدرت وسایل تولیدی که به کار گرفته شده اند هر چه باشد، رقابت سعی دارد ثمرات طلایی این قدرت را از سرمایه بقاپد، از طریق پایین آوردن قیمت کالا به سطح هزینه تولید؛ به اندازه ای که میشود ارزان تر تولید کرد، به همان اندازه باید

ارزانتر تولید شود، به اندازه‌ای که میشود با همان مقدار کار
محصول بیشتر تولید کرد، به همان اندازه باید محصول
بیشتر عرضه شود به قیمت کمتر، این قانون غیرقابل سرپیچی
را رقابت اعمال میکند. پس سرمایه‌دار از قبَل تلاشهایش چیز
دیگری نصیبش نمیشود جز اجبار به عرضه بیشتر در همان
مدت زمان کار؛ در یک کلام، شرایط دشوارتر برای بالا بردن
ارزش سرمایه‌اش. بنابراین، در حالی که رقابت با قانون هزینه
تولیدش پیوسته در تعقیب اوست، و هر سلاخی را که او علیه
رقبایش میسازد به سوی خودش هدف میگیرد، سرمایه‌دار
مدام میکوشد در رقابت بهترین باشد، با کاربست بی‌وقفه
تقسیم کار جدید و ماشین‌های جدید. ماشین‌های جدید
گرانترند، اما تولید را ارزانتر میکنند، و تقسیم کار جدید بجای
قدیم، قبل از آنکه رقابت، تقسیم کار جدید را هم منسوخ کند.

حال اگر تصویر این هیجانِ تب‌آلود را بطور همزمان در کل بازار جهان در نظر بگیریم، قابل فهم میشود که چگونه رشد، انباشت و تمرکز سرمایه، با چنین سرعتی، تقسیم کار هر چه بیشتر و خُردتر، بهتر کردن هر چه بیشتر ماشین‌آلات موجود، کاربست پیوسته ماشینهای جدید را در مقیاسی هر چه عظیم‌تر به همراه می‌آورند.

اما این شرایط جدایی‌ناپذیر از رشد سرمایه مولد، چه تأثیری بر تعیین شدن مزدها دارند؟

تقسیم کار بیشتر، موجب میشود یک کارگر بتواند کار پنج، ده یا بیست کارگر را انجام بدهد؛ بنابراین، موجب میشود رقابت در بین کارگران پنج‌برابر، ده‌برابر یا بیست‌برابر بشود. کارگران با هم رقابت میکنند، نه فقط از این طریق که یکی خودش را از دیگران ارزانتر می‌فروشد، بلکه همچنین از این طریق

که یکی یک تنه، کار پنج، ده یا بیست نفر را انجام میدهد؛ و تقسیم کار، که بوسیله سرمایه میآید و پیوسته بیشتر میشود، آنها را به چنین رقابتی با یکدیگر وادار میکند.

بعلاوه، به همان اندازه که تقسیم کار افزایش پیدا میکند، کار ساده میشود. مهارت خاص کارگر بی ارزش میشود. او به نیروی تولید ساده تکراری و یکنواختی مبدل میشود، که نه قدرت بدنی از او میطلبد، نه هوش و استعداد فکری. کار او از همه کس برمیآید؛ بنابراین رقبا از همه طرف به او فشار میآورند. علاوه بر این، نباید فراموش کرد که، هر چه یک کار ساده تر و آسان یادگرفتنی تر باشد، هزینه لازم برای تولید کننده آن هم کمتر، و مزدش هم پایین تر است، چرا که این هم مثل قیمت هر کالای دیگر، بوسیله هزینه تولیدش تعیین میشود.

بنابراین، به همان اندازه که کار کسالت‌آورتر و مشمئزکننده‌تر
میشود، رقابت بیشتر و مزدها کمتر میشوند. کارگر تلاش میکند
مبلغ مزدش را با کار بیشتر، چه با ساعات کار طولانی‌تر، چه با
تولید بیشتر در هر ساعت، حفظ کند. بخاطر نیاز، خودش
اثرات مصیبت‌بار تقسیم کار را چندین برابر میکند. نتیجه این
است: هر چه بیشتر کار میکند، مزد کمتری میگیرد، و به این
دلیل ساده که او به حدی با همکاران کارگرس رقابت میکند که
آنها هم رقبای او و پذیرای همان شرایط بدی میشوند که خود
او پذیرفته است؛ آنچنان که، در تحلیل نهایی، او با خودش
رقابت میکند، علیه خودش بمثابه یک عضو طبقه کارگر.

ماشین‌آلات هم همین نتایج را بار می‌آورد، در مقیاسی بزرگتر،
از طریق جایگزین کردن کارگران ماهر با کارگران غیرماهر، مردان
با زنان، بزرگسالان با کودکان؛ از هر جایی که تازه واردش
میشود، انبوه کثیری از کارگران یدی را به خیابانها میریزد؛ و از

جایی که پیشرفت کند، بهتر شود و جایش را به ماشین‌آلات مولدتر بدهد، باز هم کارگران بیشتری را بیرون میریزد، گرچه با شماری کوچکتر. تا اینجا، عجالتاً در خطوط کلی، صحنه جنگ صنعتی سرمایه‌داران در بین خودشان را ترسیم کرده‌ایم؛ این جنگ این خصوصیت غریب را دارد که آدم در آن با سربازگیری کمتر پیروز میشود تا با اخراج سربازان از ارتش کار. ژنرالها، سرمایه‌داران، بر سر اینکه کدامشان میتواند سربازان بیشتری را از صنعت اخراج کند، با هم مسابقه دارند.

اقتصاددانان البته میگویند که آن کارگرانی که توسط ماشین‌آلات زائد شده‌اند، لابد رشته‌هایی جدید برای کار و استخدام پیدا میکنند.

آنها جرأت نمیکنند با صراحت ادعا کنند که همان کارگرانی که اخراج شده‌اند، به شاخه‌های جدیدی از کار راه پیدا میکنند.

صدای فریاد واقعیات، علیه این دروغ، بلند است. آنها در واقع فقط این ادعا را دارند که اسبابِ استخدامِ جدید برای دیگر بخشهای طبقه کارگر فراهم خواهد شد؛ مثلاً برای آن بخش از نسل جوانِ کارگران که در شرفِ ورود به آن شاخه از صنعت بودند که حالا دیگر نابود شده. الحق که آرامش خاطر بزرگی است برای کارگرانی که به خاک افتاده‌اند. آقایان سرمایه‌دار هیچوقت گوشت و خون تازه برای استثمار کم نمی‌آورند. دفن مردگان را به مردگان می‌سپارند. این برای خودِ بورژوازی آرامشِ خاطر بزرگتری است، تا برای کارگران. اگر کلّ طبقه کارگران مزدی، قرار بود بوسیله ماشین‌آلات نابود شود، چه مصیبتی میشد برای سرمایه، که بدون کار مزدی، سرمایه نمی‌ماند!

اما حتی اگر فرض کنیم که همه کسانی که با کاربستِ ماشین‌آلات مستقیماً بیرون ریخته میشوند، و همه آن بخش از نسل جدیدِ ناکامی که در کمین استخدام در همین شاخه از

صنعت بود، عملاً شغل جدیدی پیدا کنند. کسی باور میکند که آنها در این شغل جدید مزدی به اندازه مزد از دست رفته‌شان بگیرند؟ اگر اینطور میبود، با همهٔ قوانین اقتصاد تناقض داشت. ما دیده‌ایم که چطور همیشه صنعتِ مدرن جایگزین شدن اشتغالِ پیچیده و بالادست، با اشتغال ساده و زیردست را به همراه می‌آورد.

پس توده‌ای از کارگران که ماشین‌آلات آنها را از یک شاخه از صنعت بیرون ریخته است، چطور میتواند به شاخه‌ای دیگر پناه ببرد، بی آنکه آنجا مزد کمتر و بدتر باشد؟

از کارگرانی که به ساخت خودِ ماشین‌آلات اشتغال دارند، به عنوان یک استثناء نام می‌برند. میگویند به محض آنکه در صنعت، تقاضا و موارد استفاده از ماشین‌آلات بالا برود، شمار ماشینها هم باید الزاماً بالا برود؛ نتیجتاً ساخت ماشینها هم؛ و

نتیجتاً استخدام کارگران هم در ماشین‌سازی زیاد میشود؛ و میگویند کارگران شاغل در این شاخه از صنعت، کارگران ماهرند و حتی کارگران تحصیل کرده.

از سال ۱۸۴۰ این ادعا، که قبل از آن تاریخ هم فقط نصفه-نیمه درست بود، هر شباهتی با حقیقت را از دست داده است؛ چون حالا ماشینهای پیچیده‌تر، تقریباً در همان مقیاسی که نخ‌ریسی ماشینی است، کار ساختن خود ماشینها را به عهده گرفته‌اند، و به کارگران شاغل در کارخانه‌های ماشین‌سازی، در کنار آن ماشینهای همه-فن-حریف، جزایفای نقش ماشینهای بی‌هنر، کاری سپرده نمیشود.

اما به جای مردی که با آمدن ماشین اخراج شده، کارخانه شاید سه کودک و یک زن استخدام کند! مگر نه اینکه مزد قبلی آن مرد میبایست برای سه بچه و یک زن هم کافی بوده

باشد؟ مگر نه اینکه مزدِ حداقلِ قبلی هم میبایست برای بقاء و تولید مثل آنها کافی بوده باشد؟ پس این حرفهای بورژوایی پرطرفدار چه چیزی را اثبات میکند؟ فقط این را که حالا، برای تأمین معاش یک خانواده کارگر باید، چهار برابر سابق، عمر و زندگی چهار کارگر، بلعیده و مصرف شود.

خلاصه کنیم: هر چه سرمایه مولد بیشتر رشد میکند، تقسیم کار و کاربرد ماشین آلات بیشتر میشود؛ هر چه تقسیم کار و کاربرد ماشین آلات بیشتر میشود، رقابت در بین کارگران بیشتر و مزدهایشان کوچکتر میشود.

علاوه بر اینها، طبقه کارگر از اقشار بالاتر جامعه هم عضوگیری میکند؛ توده‌ای از صنعت‌داران کوچک و مالکان خرد به درون صفوف طبقه کارگر سقوط میکنند، که چاره‌ای برایشان نمی‌ماند جز دراز کردن دست در کنار دستهای کارگران

فقیر. پس جنگل دستهای دراز شده در گدایی کار، انبوه‌تر از همیشه میشود، در حالی که خود دستها نحیف‌تر و لاغرتر از همیشه.

این که تولیدکننده کوچک نمیتواند در جنگی دوام بیاورد، که اولین شرط موفقیت در آن، تولید در مقیاسی هر چه بزرگتر است، این که باید صاحب-صنعت بزرگ بود نه کوچک، به خودی خود قابل فهم است.

این که بهره سرمایه، به همان میزان که شمار و حجم سرمایه‌ها بالا میروند، با رشد سرمایه، کم میشود؛ بنابراین، این که رانت‌خوار خرد نمیتواند از قبل رانتش زندگی کند، بلکه مجبور میشود به صنعت رو بیاورد و به صفوف صنعت‌داران کوچک بپیوندد و به این طریق نامزد پرولتاریا شود، اینها هم مطمئناً نیازی به توضیح بیشتر ندارند.

و بالأخره، به همان میزان که سرمایه‌داران، بوسیلهٔ حرکتی که در بالا توصیف شد، مجبور به استثمار وسایل تولید عظیم فی‌الحال موجود در مقیاسی هر دم فزاینده میشوند، و به این منظور، مجبور میشوند تمام شاه‌فهرهای اعتبارات را به حرکت درآورند، وقوع زلزله‌های صنعتی هم افزایش پیدا میکند، که در متن آنها دنیای تجارقی فقط از راه قربانی کردن بخشی از ثروتش، محصولاتش و حتی نیروهای تولیدش در پیشگاه خدایان جهان سفلی، میتواند خودش را حفظ کند - در یک کلام، بحرانها بیشتر میشوند. آنها مکررتر و تکان‌دهنده‌تر میشوند، زیرا، و همین یک دلیل بس است، که به همان میزان که کمیت محصولات بزرگتر میشود و لذا نیاز به بازارهای گسترده‌تر رشد میکند، بازار جهان بیش از پیش کوچک و تنگ میشود، و بازارهای کمتر و کمتری برای استثمار باقی میمانند،

زیرا هر بحران قبلی، بازار تا آن زمان تسخیر نشده، یا جزئاً تسخیر شده دیگری را به انقیاد تجارت جهانی در آورده است. اما سرمایه فقط با خوردن کار زندگی نمیکنند. این ارباب، که هم آریستوکرات است هم بربرمنش، در مرگ هم اجساد برده‌هایش را با خود به گور میبرد، همه کارگران دسته‌جمعی ذبح شده را که در بحران هلاک میشوند.

پس میبینیم که اگر سرمایه سرعت رشد کند، رقابت در بین کارگران هم با سرعتی بمراتب بیشتر رشد میکند، یعنی اشتغال و وسایل معیشت طبقه کارگر متناسب کمتر میشود، با اینحال رشد سریع سرمایه مساعدترین وضعیت است برای کار مزدی .

تاریخ نگارش: دسامبر ۱۸۴۸

اولین انتشار در "روزنامه جدید راین" پنجم تا هشتم و ۱۱

آوریل ۱۸۴۹

این متن با استفاده از ترجمه‌های موجود فارسی، انگلیسی (چاپ پروگرس)، انگلیسی (چاپ پکن) و متن آلمانی (چاپ آلمان شرقی) تهیه شده است. فصل‌بندی‌های این متن با آنچه در صفحه انگلیسی ملاحظه می‌کنید (و از سایت مارکسیستها برداشته شده است) فرق دارد. این فصل‌بندی را که با متن انگلیسی چاپ پکن منطبق است به این دلیل ترجیح دادیم که ظاهراً با پنج سرمقاله‌ای که در روزنامه جدید راین توسط خود مارکس منتشر شده، خوانایی دارد. واحدهای پول، وزن، طول، طبق معمول، در ترجمه‌ها با آنها که در متن اصلی به کار

رفته‌اند فرق دارند و به اسم‌هایی که خواننده با آنها آشنا تر
است تغییر داده شده‌اند .

